

مَنَافِ الصَّوْمِ

تصنيف:

قطب الدين ابوالمظفر منصور بن ارسطو شيرالعبادي المرزوي

مستوفى (٥٤٧) هجرى

بإتقاد تصحيح و تعليق

نجيب مائل هروى

عَلَّمَ

مناقب الصوفیاء

تصنیف:

قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی المرزوی

مستوفی (۵۴۷) ہجری

بامقدمہ، تصحیح و تعلیق

نجیب یاقین ہروی

• مناقب الصوفیه

• اردشیر عبادی

• تصحیح: نجیب مایل هروی

• حروفچین: حروفچینی خودکار

• چاپ اول: ۱۳۶۲ = ۱۴۰۳

• انتشارات مولی

تهران - خیابان انقلاب - چهارراه ابوریحان تلفن ۶۴۹۲۴۳

• تعداد: ۴۰۰۰

• چاپ: خوشه

فہرست مطالب

* مقدمہ مصحح:

۸-۷	گسترہ آرای صوفیہ
۹-۸	مخالفت با تصوف
۱۱-۱۰	مخالفتان شیعی
۱۶-۱۲	مخالفتان سنی
۱۸-۱۶	صوفیہ در بارہ تصوف
۲۲-۱۸	انگیزہ عبادی در تالیف مناقب الصوفیہ
۲۳-۲۲	معرفی نسخہ مناقب الصوفیہ

* [دیباچہ مؤلف]

* [باب اوّل: در بیان تصوف و صوفی]

* باب دوم: در فضل صوفی

فصل اوّل: [در تفضیل ایشان] از روی کتاب ۳۵-۳۴

فصل دوم: [در تفضیل ایشان از روی سنت] ۳۷-۳۶

فصل سوم: در تفضیل ایشان از روی عقل ۴۰-۳۷

* رکن اوّل: در بیان احوال و اعمال

اصل اوّل: در معاملات ظاہر

فصل اوّل: در زہد ۴۵-۴۳

فصل دوم: در تقوی ۴۷-۴۵

فصل سوم: در ادب طہارت ۴۹-۴۸

فصل چہارم: در ذکر ۵۲-۵۰

فصل پنجم: در مجاہدت ۵۴-۵۲

اصل دوم: در احوال ظاهر ۶۸-۵۵

فصل اول: در جامه مرقع پوشیدن ۵۷-۵۵

فصل دوم: در خوشدلی و خوش رویی ۵۹-۵۷

فصل سوم: در خرده های ایشان ۶۳-۵۹

فصل چهارم: در اخلاق ایشان ۶۶-۶۴

فصل پنجم: در صحبت ایشان ۶۸-۶۷

* رکن دوم: در مناقب متصوفه ۱۰۳-۷۱

اصل اول: [در اعمال] ۸۴-۷۱

فصل اول: در توکل ۷۳-۷۱

فصل دوم: در صدق ۷۶-۷۳

فصل سوم: در یقین ۷۹-۷۷

فصل چهارم: در رضا ۸۲-۸۰

فصل پنجم: در تفکر ۸۴-۸۲

اصل دوم: در احوال باطن ۱۰۳-۸۵

فصل اول: در معرفت ۸۸-۸۵

فصل دوم: در فراست ۹۱-۸۸

فصل سوم: در مشاهدت ۹۳-۹۱

فصل چهارم: در محبت ۹۸-۹۳

فصل پنجم: در سماع ۱۰۳-۹۸

* تعلیقات و توضیحات ۱۲۹-۱۰۶

* فهارس

فهرست آیات قرآن ۱۳۴-۱۳۳

فهرست احادیث و اقوال ۱۳۶-۱۳۵

فهرست احادیث و اخبار مترجم: ۱۳۹-۱۳۷

فهرست لغات، ترکیبات و مصطلحات ۱۴۴-۱۴۰

فهرست کلی اعلام ۱۵۰-۱۴۵

مشخصات مآخذ و مراجع ۱۵۴-۱۵۱

مقدمه *

الحمد لله مسبب الاسباب، ومفتح الابواب، مقدر الامور،
ومدبر الدهور، واجب الوجود وخالق الاخلاق والوجود.

نه شرقیم نه غربیم نه علویم نه سفلیم
نه زارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم
نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقینم
نه از ملک عراقیم نه از خاک خراسانم
نشانم بی نشان باشد، مکانم لامکان باشد
نه تن باشد، نه جان باشد، که من خود جان جانانم
دوئی را چون برون کردم، دو عالم را یکی دیدم
یکی بینم، یکی جویم، یکی دانم، یکی خوانم

● گستره آرای صوفیه:

چند بیت مزبور یکی از هزاران هزار دقایقیست که می توان نمونه های بسیار
ارزنده و گوارای آن را در لابلائی متون صوفیه، اعم از نظم و نثر، جست، و اگر
صوفیان و عارفان راستین را از «شیران پشمین»^۲ ممتاز کنیم، و «ارزش میراث
صوفیه» را گسترده تر از آنچه تا کنون جسته ایم، بجویم، درمی یابیم که دقایق و

ه چون شرح احوال و آثار قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر عبادی را محقق فرونمایه دکتر غلامحسین یوسفی از
روی تفصیل و با قلم سخته و استوار در مقدمه کتاب دیگر عبادی، یعنی التصفیه فی احوال المنصوفه برگزار کرده اند، نگارنده از
آوردن ترجمه احوال مصنف بشرح و تفصیل خودداری می کند، و به نکته ای می پردازد که در واقع انگیزه و محرک عبادی بوده
است هم در تألیف مناقب الصوفیه و هم در تصنیف التصفیه، اما بمناسبتی شرح حال مؤلف را اشاره وار خواهیم آورد.
(۱) شمس الحقایق ص ۲۵۷. نظیر آن را ابن عربی در ترجمان الاشواق ص ۳۹ گفته است:

لقد صار قلبي قابلاً كل صورة
وبيت لأوثان وكمية طائف
أدين بدين الحب، أتي توجّهت
فمصرعي لفلان، ودير لمرهبان
والسواح تورا، ومصصحف قرآن
ركائبه فالحب ديني وإيماني

(۲) مولوی پیران مدعی پشمینه پوش را به مجسمه شیری تشبیه کرده که از بافتنی ها سازند و در ونش از پشم پُر کنند.

شیر پشمین از برای گد کنند
بو مسیلم را لقب احمد کنند

نکات و تفکرات صوفیانه نه تنها در گذشته غزالیها ساخته، و مولویها بار آورده، بل امروز نیز می‌تواند همان یافته‌ها پاره‌ای از عقده‌های بشریت را در سطح جهان بگشاید، و گوشه‌هایی از کشتی افتاده در گرداب آدمی را بسوی ساحل کمال راهنمون گردد. اما تاریخ تصوف اسلامی بلحاظ فراز و نشیبهای بسیاری که داشته، و بدان جهت که یافته‌های صوفیانه بیشتر جنبه شخصی و انفرادی—تجربی داشته، و نیز بدلیل آنکه سخنان آنان در پاره‌ای از موارد متشابه می‌نموده، و بمناسبت آن که گاهگاهی پوست مغز و لب آرای آنان برداشته نشده، همواره مخالفان را بهجوم بر آنان واداشته، و خصمان را بر آن داشته تا با دلیری تمام بر آنان بتازند، و در مجموع، آرا و عقاید آنان را ناچیز بنمایانند.^۳

● مخالفت با تصوف:

مهمترین نکته‌ای که اسباب اختلاف و ستیزه‌رویی دشمنان و مخالفان صوفیه را مهیا کرده، اینست که صوفیه بمذاق معاملات خود مصطلحاتی وضع کرده‌اند، و راهی برگزیده‌اند که از نظرگاه صوری با راه و روش دیگر جماعات مسلمان فرق داشته است. صوفیان وسایل و اسباب صوری آن راه را از جمله «مستحسانات» خوانده‌اند، در حالیکه مخالفان وسایل مزبور را «بدعت» شمرده‌اند.

برای آنکه این نکته منبجّر گردد، و روشن شود، به مبحث استحسان از نظرگاه صوفیه می‌پردازیم. مراد صوفیه از استحسان «استحباب امری و اختیار رسمی است که متصوفه آن را باجتهاد خود وضع کرده‌اند، از جهت صلاح حال طالبان، بی‌آنکه دلیلی واضح و برهانی لایح از سنت بر آن شاهد بود. مانند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیر آن. هر چند آن اختیار از تشبث و تمسک بستنی خالی نبود. و نظر ایشان در تقیید ظاهر مریدان و مسترشدان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تأکید رابطه محبت و الفت ایشان مقصور و تکلف و ریا و طلب شهرت و سُمعت و اختصاص از دیگران در این قصد، بل در جمله مقاصد از ایشان دور.»^۴

(۳) البته نگارنده مدعونست که همه آرای و پذیرفته‌های صوفیه مقبول است و حلال، بل قسمی از عقاید آنان گشاینده

گره کور عالم بشریت قرن حاضر تواند بود، و قسمی دیگر در شناخت تاریخ فرهنگی—اجتماعی قابل توجه متبعان خواهد بود.

(۴) مضباح الهدایه و مفتاح الکفایه ص ۱۴۶.

در حالی که مخالفان «بر ایشان انکار دارند، و گمان برند که مراد این طایفه در وضع این رسوم و اختیار این اوضاع جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست.» و آن را قبیح و مستهجن می دانند، و «زبان طعن و وقیعت در ایشان دراز کنند، و گویند این طریقه بدعت است، و بدعت عین ضلالت، و تمسک بدین حدیث که: *شُرُّ الْأُمُورِ مُخَدَّثَاتُهَا وَ كُلُّ مُخَدَّثَاتَةٍ بَدْعَةٌ وَ كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ*، و امثال آن کنند.»^۵

اما صوفیه در جواب مخالفان و بدفاع از «استحسان»، به دو نوع بدعت قایل شده اند: یکی بدعت مقبول و دیگری بدعت مذموم. بدعت مذموم آن است که مخالف سنتی باشد، و بدعت مقبول آنکه نه تنها مزاحم و منافی سنت نباشد، بل متضمن مصلحتی نیز باشد. مثالی که عزالدین کاشانی آورده است^۶ قیام کردن است بجهت داخل. و در این باب می نویسد که: «این عادت در روزگار رسول، علیه الصلوة والسلام، سنت نبوده است تا حدی که پیش رسول، علیه الصلوة، قیام نکرده اند، و بعد از آن عادت مستمر گشته میان اهل اسلام، و مراد ایشان از آن حصول استیناس و دفع استیحاخاش بوده، و این معنی عین مصلحت است، و مصلحت در شرع معتبره و متبع. و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده است، و بعد از امتداد زمان علمای اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تألیف کرده اند، و بعضی علوم از خود استخراج و استنباط نموده. مانند اصول فقه و اصول کلام و مسایل اجتهادی در فقه.»^۷

بنابراین «اگر هر بدعتی ضلالت بودی، بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی. و چون حال چنین بود، چرا نشاید که این طایفه (=صوفیه) نیز رسومی چند احداث کنند، و مرادشان از آن ترکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود، بل که مستحب و مستحسن باشد.»^۸

معنی و مفهوم و کم و کیف «استحسان» در نظر ارباب مذاهب خمسہ محل نزاع است، اما نص قرآن است که: *الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ*. و در حدیث آمده است که: *مَا رَأَى الْمَسْلُومُونَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ*.^۹

(۵) ایضاً ص ۱۴۶.

(۶) ایضاً ص ۱۴۷.

(۷) ایضاً ص ۱۴۷.

(۸) ایضاً ص ۱۴۷.

● مخالفان شیعی:

باری چون تاریخ تصوف اسلامی را مورد بررسی قرار بدهیم، می بینیم که تصوف از سوی دو فرقه مهم اسلام یعنی فرقه شیعی و فرق سنی مورد اعتراض قرار گرفته است، که در ذیل به عمده ترین مخالفان هر دو فرقه اشاره می شود. این نکته گفتنی است که خواص صوفیه در واقع اصول مسلم عقیدتی شیعه را تأیید کرده اند و تبلیغ، و نیز بیشترین مشایخ صوفیه متقدم از میان اهل سنت برخاسته اند، و همچنانکه می توان گفت که نه تنها تصوف لب تفکرات شیعی است و در اقوال و رفتار بزرگان تشیع رگه های صوفیانه مشهود است، نیز می توان گفت که: تصوف از یک نظر در میان تشیع و تسنن بمثابت پلی است که نباید نادیده گرفته شود.

باری بنابر روایت عباس بن رضا قمی یکی از مخالفان سرسخت تصوف، امام جعفر صادق بوده است. بطوریکه از وی درباره احوال ابوهاشم کوفی صوفی سؤال کردند، گفت که: «انه کان فاسد العقیده جداً، و هوالذی ابدع مذهباً یقال له التصوف، و جعله مقرّ العقیده الخبیثة.»^{۱۰} البته اقوال و اسناد بسیاری موجود است که مؤید علاقه امام جعفر صادق با جنبش زهد است. آورده اند که وی پشمینه نیز پوشیده، و بروایتی سفیان ثوری و داود طائی و شقیق بلخی با وی تماس داشته اند، و کلابادی او را در زمره پایه گذاران تصوف شمرده است،^{۱۱} و فریدالدین عطار نیشابوری ترجمه او را در جمله تراجم مشایخ صوفیه گرفته است.^{۱۲}

دیگر از متقدمان شیعه ابو عبدالله محمد بن محمد العکبری معروف به شیخ مفید (متوفی ۴۱۳ ه. ق) است. وی کتابی به نام «الرد علی الحلاج» نوشته، این کتاب فوت شده، ولی ذکر آن کتاب بوسیله ابن حمزه، شاگرد شیخ طوسی (متوفی ۴۵۹ ه.) در «الهادی الی النجاة من جمیع المهلكات» آمده است.^{۱۳}

دیگر از متقدمان و مخالفان شیعی تصوف سید مرتضی داعی حسنی رازی است که حسین منصور حلاج را ساحر خوانده، و شبلی و بایزید بسطامی را به کفر و زندقه متهم کرده، و بر دیگر مشایخ صوفیه «هزار لعنت» فرستاده، و آنان را

(۹) سفالدین آمدی در الاحکام فی اصول الاحکام (ج ۴ ص ۲۰۹-۲۱۵) بحث مفصلی درباره استحسان دارد، و اختلاف ارباب مذاهب حقه را در آنجا بیان کرده است.

(۱۰) سفینه بحار الانوار ج ۲ ص ۵۷.

(۱۱) التعرف لمذهب اهل التصوف ص ۲۷.

(۱۲) تذکرة الاولیاء ص ۱۵.

(۱۳) رک: تاریخ التصوف الاسلامی ص ۶۷.

بی دین و زندق خوانده، و نوشته است: ^{۱۴} «صوفیان در زمان ما شش فرقه اند: اوّل آنان که دعوی اتحاد می کنند، یعنی معتقد به وحدت وجوداند، و منشأ قول ایشان سخنان حسین منصور حلاج است.

دوم: فرقه‌ای که خود را عشاق خوانند، و می گویند: باید ترک علائق دنیا کرد، و بتفکر و ریاضت مشغول شد، و به شوق و محبت و عشق بمعبود در کار ایستاد تا مستعد قبول علوم غیبیه گردید.

سوم: نوریه [اند] که گویند حجاب دو است یکی نوری و دوم ناری، آنچه نوری بود مشغول بود با کتساب صفات خوب، چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبت و انس و وجد و حالت، امّا آنچه ناری بود مشغول بود بافعال شیطانی، چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن.

چهارم: فرقه واصلیه [اند] که گویند: ما واصلیم بحق، نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تا شخصی اوّل بدان مشغول شود، و تهذیب اخلاق حاصل کند، و او را معرفت حق حاصل شود، و چون معرفت حاصل شد، واصل بود. یعنی بحق رسیده باشد، و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست، و هیچ چیز از شرایع دینی بر وی واجب نبود، و این مذهب جمله عارفان باشد که در زمان ما اند.

پنجمین فرقه از صوفیان می گویند: اعتبار و استدلال بنظر و استدلال نباشد، و ممارست علوم و درس و نظر و کسب علم کردن، حرام بود، و معرفت حق به مجاهده و تلقین شیخ حاصل شود، و گویند: ایمان نه مخلوق است از بهر آنکه فعل خداست، و افعال خدای، تعالی، نه مخلوق است

فرقه ششم: مردمی شکم خواره اند که نه علم دارند، و نه دین. باطراف عالم می گردند از بهر لقمه‌ای، و حکایت ایشان همه آن بود که در فلان شهر در خانقاه طعامهای نیکو سازند، و سماع و رقص نیکو کنند، و صوفی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاه کرده اند، و آنجا لوت بسیار بخلق می دهند، از سمرقند قصد مصر کند، هیچ کس دون همت تر از ایشان نباشد. « (و ایشان را از علوم هیچ بهره نبود، و از فرایض وضو و نماز و غسل بعضی حاصل کنند، و زرق و تدلیس نمایند و اهل بیت را دشمن دارند. » ^{۱۵}

(۱۴) تبصرة العوام ص ۱۲۲-۱۳۳. نقل عبارات با تصرف نگارنده است.

(۱۵) همان کتاب ص ۱۲۲-۱۳۳.

دیگر از مخالفان شیعی تصوف مقدس اردبیلی (متوفی ۹۹۳ هـ) است که در کتاب «حدیقة الشیعه» اعتراضات تندی بر صوفیه کرده است.^{۱۶} او فرق تصوف را به نامهای حلولیه، اتحادیه، عشاقیه و واصلیه یاد می کند، و آنان را از جمله غلات می شمارد، و تصوف را با باطنیه (=اسماعیلیه) مربوط می داند.^{۱۷} مقدس اردبیلی در واقع بر نفس و اساس تصوف بطور کلی اعتراض کرده، و مجموع آرا و عقاید آنان را مردود شمرده است.

یکی دیگر از اعلام شیعه که بر مشایخ و تصوف عصر خود انتقاد کرده است، و بر نفس و ذات تصوف معترض نیست، ملاصدرأ شیرازی است. وی در «کسرأصنام الجاهلیة» بر برخی از منسبین عصری صوفیه اعتراض کرده، و ضمن آنکه آنان را «البطالین» خوانده است، نیز به ضعف عقلی و غلظت طبع منهم کرده، و گفته است: آنان به شهوات و خوراک حرام و شبهات مشغول اند.^{۱۸}

● مخالفان سنی:

اهل سنت و جماعت، که بزرگترین صوفیان از میان آنان برخاسته اند، نیز شدیدترین حملاتی بر تصوف و معاملات صوفیه کرده اند، و آنان را به رواج جهل و احتزاز از دانش و تعلیم و تعلم و اشاعة فساد منهم کرده اند. قدیمترین کسی که بر معاملات صوفیانه هجوم آورده، ابوالحسین الملطی (متوفی ۵۳۷۷ ق) است. وی بی آنکه اسمی از تصوف ببرد، بر قسمتی از اصناف روحانیت (=روح گرا) اعتراض کرده است، و درباره دو صنف آنان، که مسلماً مربوط به تصوف و صوفی می شود، چنین نگاشته است: «و منهم صنف من الروحانية: زعموا أن حب الله يغلب على قلوبهم و اهوئهم و ارادتهم حتى يكون حبه اغلب الاشياء عليهم. فاذا كان كذلك عندهم، كانوا عنده بهذا المنزلة، و وقعت عليهم الخلّة من الله، فجعل لهم السرقة و الزنا و شرب الخمر و الفواحش كلها على وجه الخلّة التي بينهم و بين الله، لا على وجه الحلال، ولكن على وجه الخلّة كما يحلّ للخليل الأخذ من مال خلیلة بغير اذن، منهم رباح و کلب کانا يقولان بهذه المقالة و يدعوان اليها ... و منهم صنف يقولون ان ترک الدنيا اشغال للقلوب و تعظیم للدنيا و محبة لها، و لما عظمت للدنيا عندهم ترکوا طيب طعامها و لذیذ شرابها و لبسها و طيب رائحتها. فأشغلوها قلوبهم بالتعلق بتركها؛ و كان من اهانتها مؤاتاة

(۱۶) حدیقة الشیعه ص ۵۶۴-۶۰۶.

(۱۷) ایضاً ص ۵۸۲-۵۸۵.

(۱۸) کسر اصنام الجاهلة ص ۳-۹.

الشهوات عند اعتراضها حتی لا یشغل القلب یذکرها و یعظم عنده ماترک منها.»^{۱۹}
 اما شدیدتر از حملات ابوالحسین الملطی بر تصوف هجومی است که ابن
 الجوزی (متوفی ۵۹۷ هـ.ق) بر تصوف کرده. وی در کتاب تلبیس ابلیس
 اعتراضاتی جاندار، و گاه بی اساس بر فلاسفه و یهود و نصاری و روافض و
 اسماعیلیه و علمای فقه و محدثین و قرآ و علمای لغت و ادب و زهاد کرده، و
 قسمت اعظم آن کتاب را به نقد آرا و عقاید و معاملات صوفیه مخصوص داشته
 است.^{۲۰} اعتراضاتی که ابن جوزی بر صوفیه وارد کرده، باختصار از اینقرار است:

اول: اینکه صوفیه کلاً دارای اعتقادات فاسد می باشند.^{۲۱}

دوم: اینکه صوفیه در طهارت و گزاردن نمازگاه کوتاهی می کنند و گاه
 افراط.^{۲۲}

سوم: اینکه صوفیه اختیار خانقاه کرده اند، و از دیگر جماعات دور
 شده اند.^{۲۳}

چهارم: اینکه صوفیه لباس خاصی اختیار کرده اند، و آن از برای کسب
 شهرت بوده است.^{۲۴}

پنجم: اینکه صوفیه به سماع و رقص و پایکوبی می پردازند، در حالیکه
 حدیث داریم که: الغناء رقیة الزنا.^{۲۵}

ششم: دوری از نکاح و علاقه به صحبت امردان.^{۲۶}

هفتم: ابطال دعاوی صوفیه در باره توکل و ترک تداوی^{۲۷} و ترک طلب
 اولاد.

هشتم: اینکه صوفیه به عزلت و انفراد علاقه دارند، و از جماعت، و
 اجتماعات دوری می کنند، و در اسفار و سیاحات خویش افعالی مخالف شرع

(۱۹) التنبیه والزهد علی اهل الأهوا و البدع ص ۹۲-۹۳، به نقل تاریخ الصوف الاسلامی ص ۷۰-۷۱.

(۲۰) در چایی که در دسترس نگارنده است اوراقی که به نقد آرای صوفیه اختصاص دارد از صفحه ۱۶۱ شروع و به ۴۰۵ ختم می شود. و اگر صیغه عصیبت آمیز گفته های ابن الجوزی از این کتاب برگرفته شود، تلبیس ابلیس بهترین مأخذی است در شناخت صوفیه در سده ششم.

(۲۱) تلبیس ابلیس ص ۱۶۹.

(۲۲) ایضاً ص ۱۷۴.

(۲۳) ایضاً ص ۱۷۵.

(۲۴) ایضاً ص ۱۸۶.

(۲۵) ایضاً ص ۲۲۲.

(۲۶) ایضاً ص ۲۶۴.

(۲۷) ایضاً ص ۲۷۸.

انجام می دهند.^{۲۸}

نهم: اینکه صوفیه از علم ورزیدن و تعلیم و تعلم دوری می کنند.^{۲۹}

دهم: اینکه صوفیه به اباطیلی به نامهای شطحیات و طامات و کرامات می پردازند، و عوام را می فریبند.^{۳۰}

هم ابن الجوزی در کتاب دیگرش به نام «صیدالخواطر» جای جای از صوفیه سخن گفته، و آنان را سرزنش و نکوهش کرده است. از جمله می گوید:
اول: اینکه صوفیه دنیا را ترک گفته اند، بر اثر حماقت خویش چنین پنداری را پذیرفته اند.^{۳۱}

دوم: اینکه صوفیه در نشر جهل همت گماشته اند، و از علم و تعلیم و تعلم و تصنیف و تألیف احتراز کرده اند. چنانکه جعفر الخلدی از قول ابی العباس الدوری می گوید که صوفیه چون دوات مرا دیدند، گفتند که: عورتت را بپوشان.^{۳۲}

همانطور که جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن معروف به ابن الجوزی از نظرگاه یک متکلم متعصب اشعری و بعنوان یکی از علما اهل سنت تصوف را مورد مطالعه قرار داده، و اعتراضاتی بی اساس را وارد دانسته، ابن تیمیه (متوفی ۷۲۸ هـ) نیز انتقاداتی ملایم تر بر تصوف کرده است، و بخصوص بر منصور حلاج و ابن عربی و صدرالدین قونوی و عقیف الدین تلمسانی تاخته، و آنان را به داشتن مذهب حلول متهم کرده، و از تلمسانی با لفظ «فاجر» یاد کرده است. ابن تیمیه در کتاب «مختصر الفتاوی المصریه» درباره تصوف و مشایخ صوفیه گفته است: «انه طوائف من الزنادقه و غیرهم، کالحلاج مثلاً، فان اکثر المشایخ مشایخ الطریق، انکروه و اخرجوه عن الطریق مثل الجنید بن محمد شیخ الطائفه و غیره.»^{۳۳}

و آنگاه که تصوف بر سرزمین اندلس راه یافت، و رشد کرد، ابراهیم بن موسی بن محمد اللخمی الشاطبی (متوفی ۷۹۰ هـ) در کتاب «الاعتصام» بر پاره ای از معاملات صوفیه هجوم آورد، و نوشت که: استناد کردن صوفیه به رؤیا در امر

(۲۸) ایضاً ص ۲۸۸ و ۳۰۳.

(۲۹) ایضاً ص ۳۲۸.

(۳۰) ایضاً ص ۳۴۱.

(۳۱) صیدالخواطر: ص ۲۵.

(۳۲) ایضاً ص ۹۶-۹۷.

(۳۳) مختصر الفتاوی المصریه ص ۵۷۱، به نقل تاریخ التصوف الاسلامی ص ۷۴.

استخراج احکام شرعی بی اساس و نادرست است، و اجتماع صوفیه بغرض سماع و غنا و پایکوبی و دست افشانی از شریعت بدور می نماید.^{۳۴}

گذشته از آثار پیشینیان، متأخران نیز بر صوفیه ردهایی نوشته اند که بیشترین آن از تلبیس ابلیس و کسر أصنام الجاهلیة و حدیقة الشیعه و الاعتصام و مختصر الفتاوی المصریه ابن تیمیه متأثر است، و برخی از آنها باینقرار است:^{۳۵}

* اعتقادیه: تألیف ابوالقاسم گیلانی قمی. این کتاب پاسخ نامه عبدالوهاب منشی الممالک است که بسال ۱۲۳۰ هجری نامه ای به فتحعلیشاه نوشته بود، و در آن، قمی را صوفی خوانده بود.^{۳۶}

* رساله در ابطال تصوف: از مؤلفات محمد رضی قزوینی است که بسال ۱۱۳۵ این کتاب را در ابطال تصوف و رد سماع و غنا نوشته است.^{۳۷}

* رد صوفیان: تألیف ملا محمد طاهر شیرازی از معاصران محمد تقی مجلسی است. وی در مقدمه کتاب می نگارد که چون برخی از شیعیان روی بسوی تصوف بردند، ناگزیر آمد که باطل بودن تصوف را به دوستان بنماید، و آنان را از آن فرقه باطله بدور دارد.^{۳۸}

* رد صوفیان: از تألیفات علیقلی جدیدالاسلام از اعلام شیعه سده سیزدهم هجری است که ظاهراً این تألیفش نا تمام مانده است.^{۳۹}

* الرد علی الصوفیه: مؤلف این رساله شناخته نیست، و ظاهراً در سده هشتم و یا اوایل سده نهم هجری تألیف شده است.^{۴۰}

* تنبیهات الجلیة: از کتب انتقادی شیعه است که بوسیله شیخ محمد کریم نیشابوری تألیف شده است. مؤلف یکی از اسماعیلیان معاصر بوده است که بعد از

(۳۴) الاعتصام ج ۱ به نقل تاریخ الصوف الاسلامی ص ۸۱-۸۲.

(۳۵) نگارنده کتابی در دست تألیف دارد به نام «کتابشناسی موضوعی تصوف» و در آنجا از همه آثار مخالفان صوفیه و آثارشان سخن خواهد گفت.

(۳۶) فهرست نسخه های خطی ج ۲ ص ۷۸۸.

(۳۷) ایضاً ص ۷۸۸.

(۳۸) ایضاً ص ۷۸۹.

(۳۹) ایضاً ص ۷۸۹.

(۴۰) ایضاً ص ۷۸۹.

رجوع به شیعه امامیه بر آرای اسماعیلیان انتقاد کرده، و از اختلاط عقاید آنان با تصوف سخن گفته، و نیز بحثی مفصل در ابطال تصوف پرداخته است. این کتاب در نجف بسال ۱۳۵۱ ق چاپ سنگی شده است.

نیز آثاری به نامهای «تحفة الاخیار، خیراتیہ، درایت نثار، رد طریقۃ النجاة، رد وحدت وجود، محیی القلوب، البراهین الجلیہ» در رد تصوف و صوفی ساخته و پرداخته شده، که نگارنده در «کتابشناسی موضوعی تصوف» آنها را مفصلاً تعریف کرده است.

● صوفیه در باره تصوف:

با آنکه کسانی چون ابن الجوزی و سید مرتضی داعی بر تصوف تاخت و تازهایی عصبیت آمیزی کرده‌اند، و کسانی چون ملاصدرای شیرازی نیز ناملایمی های تصوف عصری را می‌نمایاند، خود صوفیه نیز «به تن خویش» به راه انتقاد از انحرافات برخی از صوفی‌نماها رفته‌اند، و مولوی وار آنان را «شیران پشمین» و یا «پیران عرفی» خوانده‌اند، و راه آنان را دور از شریعت و غریب از طریقت دانسته‌اند، و همواره سالکان نو پای را به آرای ناخوش و ناستوار و ناصاف آنان آشنا کرده‌اند. مثلاً ابوالحسن علی جلابی هجویری در بحث انبیا و اولیا بر آن عده از ولی‌نماها، که ولایت را بر نبوت برتری و فضیلت می‌نهند، اعتراض می‌کند، و آنان را مجسمه‌یی می‌خواند، و متکلم به کلام متناقض «که اصل این طریقت را شناسند، و خود را ولی خوانند، و بدرست ولی‌اند، امّا ولی شیطان، و ایشان گویند: اولیا فاضلتر از انبیاءند، و این ضلالت مرایشان را کفایت بود که جاهلی را فاضلتر از محمد مصطفی، صلعم، نهند.»^{۴۱}

امّا ارزنده‌ترین انتقادات را بر بعضی از صوفیان ناملایم ابی نصر سراج طوسی (متوفی ۳۸۷ هـ) در کتاب اللمع فی التصوف کرده است. به عقیده وی قلمرو تصوف چون لبه شمشیر پرنده‌ایست که اگر سالک اساس و بنیاد ارکان آن را استوار نکند، و به بعضی از آداب آن طایفه خود را بظاهر بیاراید، بجای آنکه به کمال برسد، در وادی ضلالت و گمراهی و تباهی می‌افتد، و بجای آنکه این طایفه را یار باشد، بعکس آنان را بار خواهد بود.^{۴۲} ابونصر سراج به نقل از شیخ خود می‌نویسد:

(۴۱) کشف المحجوب ص ۳۰۳-۳۰۴. البته بحث ولایت و نبوت در عصر هجویری غزنوی بهمین سادگی بوده، و بعدها از پیچیدگی بیشتری برخوردار می‌شود. نگارنده ولایت و نبوت را در تصوف سده هفتم در مقدمه المصباح فی التصوف سعدالدین حموی به عنوان کرده‌ام، بدانجا رجوع شود.

دو طبقه از این طایفه طریق را بخطا می روند:

طبقه اول: آنانند که جانب اصول و احکام شریعت را دقیق متوجه نمی شوند، و در صدق و اخلاص و معرفت بدانها کوتاهی می کنند.

طبقه دوم: آنانند که در فروع و آداب و اخلاق و مقالات و احوال و افعال و اقوال خطا می کنند. و این خطای آنان نیز بر اثر قلت معرفتی است که آنان از اصول دارند، و در واقع چونان کسانی اند که به خانه ای اندر می شوند که تاریک است، و چراغ نیز در دست آنان نیست، و در نتیجه اشباه و اشکال و اضداد و اجناس را نمی توانند ممتاز کنند. اینان متحیر می شوند، و بعد از مدتی متفرق می گردند و مفتون و متجبر و محزون.^{۴۳}

ابونصر سراج ضمن آنکه پنداشته های این دو طبقه را بتفصیل مورد بررسی قرار می دهد، می نویسد که: ترک طعام^{۴۴}، که برخی از صوفیه بر آن تأکید می کنند، از جمله خطاهای آنان است، و تفضیل ولایت بر نبوت از جمله خطاهای دیگر.^{۴۵} انتقادات وی بر برخی از صوفیان و سالکان متظاهر و نوپای بسیار مفصل است، خواننده ارجمند می تواند به اللمع فی التصوف از صفحه ۴۰۹ تا ۴۳۶ مراجعه کند.

نظیر انتقادات ابونصر سراج را عبدالرحمن السلمی (متوفی ۴۱۲ هـ) بر برخی از طبقات صوفیه گرفته، و در کتاب «رسالة فی غلطات الصوفیه» بیان کرده است.^{۴۶} نیز ابی حفص عمر بن محمد السهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ) در عوارف المعارف^{۴۷} حملات تندی بر «قلندریه» کرده است، و آنان را ویرانگر عادات و آداب صوفیه دانسته است.

اما بررسی تاریخ تصوف اسلامی بوضوح می نمایاند که نه تنها کسانی چون عبدالرحمن ابن خلدون^{۴۸} بتأیید معاملات صوفیانه پرداخته اند، بل بزرگترین فقیه و متکلم اسلامی، که در تاریخ اسلام بحق عنوان «حجة الاسلام» را نصیب

(۴۲) اللمع فی التصوف ص ۴۰۹.

(۴۳) ایضاً ص ۴۱۰-۴۱۱.

(۴۴) ایضاً ص ۴۱۷.

(۴۵) ایضاً ص ۴۲۳.

(۴۶) ترک: تاریخ التصوف الاسلامی ۹۲.

(۴۷) ص ۷۸.

(۴۸) ترک: تاریخ ابن خلدون ج ۱-۴۶۷-۴۷۵، مقدمه ابن خلدون ج ۲ ص ۹۸۸.

برده است، یعنی ابوحامد محمد غزالی تصوف را غایت راه سیر و سلوک خردمندانه آدمیان دانست، و عالمانہ بہ دفاع از آن برخاست، و در بیشترینہ آثار خویش بہ اسرار و معاملات متعالی آن توجہ داد. نمونہ عالی این دفاعیات در باب سوم از کتاب احیاء علوم الدین،^{۴۹} و در المقصد الاسنی^{۵۰} و در المنقذ من الضلال منعکس شدہ است.

غزالی بعد از آنکہ سالہای دراز بہ تدریس و جدل و مناقشہ و تأملات فلسفی پرداختہ است، سرانجام روح جویندہ او را هیچ یک از طرق فوق خرسند و قانع نمی کند، و آرامگاہ روح و جانش را در صمیم معاملات صوفیہ می بیند، و می نویسد کہ: بہ یقین در یافتن کہ صوفیان از پیشتازان خلق بسوی خداوند سیرتشان نیکوترین سیرتہا و راہشان درست ترین راہها و اخلاقہاست. بلکہ باید گفت کہ اگر خردمندان و حکمت حکیمان و دانش دانشمندان دنیا را گرد آرند تا بتوانند با آن چیزی از سیرت و اخلاق خود را عوض کنند، و بہتر از آن را بہ جایش نهند ہرگز نتوانند، ہمہ حرکات و سکناات ظاہر و باطنشان مقتبس از نور چراغدان نبوت است، و بالاتر از نور نبوت چہ نوری می تواند بر روی زمین باشد کہ بتوان از آن روشنی یافت.»^{۵۱}

● انگیزہ عبّادی در تألیف مناقب الصوفیہ:

بہر حال با آنکہ خواص صوفیہ در طول تاریخ شدیدترین زخم ہا و ضربہ ہا را از سوی متکلمان و فقیہان خوردہ اند، و ہموارہ بہ کفر و الحاد و زندقہ متہم شدہ اند، و در فراق بزرگانہ چون عین القضاة ہمدانی گریستہ اند، و بہ سوک «دیوانگانہ» چون حسین منصور حلاج نشستہ اند، و توقیف آثار شوریدگانہ چون سنائی را شنیدہ اند، و لکن ہرگز بر خصمان شتابزده و عجول خویش ہجوم نبرده اند، و در مقابل تندہ آنان ملایمت و شکستگی نمودہ اند، و در جواب «برتنی» متکلمان متعصبی چون ابن الجوزی و سید مرتضی داعی از خویشان فروتنی نشان دادہ اند. چرا؟ زیرا کہ اگر آنان از «برای فصل کردن» آمدہ بودند، اینان «از برای وصل کردن» آمدہ بودند، فاصلہ بیدلیل ہموارہا را ناہموار می کند، و واصلہ بادلہا را بہرہ مند می سازد، و یکی از واصلان، مؤلف این رسالہ

(۴۹) رک: ج ۱ ص ۱۴۲-۱۵۳.

(۵۰) رک: ص ۲۱-۲۲.

(۵۱) المنقذ من الضلال (=شک و شناخت) ص ۴۹.

است مشهور به عبّادی.

نام و لقب و کنیت وی قطب الدین امیر ابومنصور المظفر بن ابی الحسین بن اردشیر بن ابی منصور العبّادی است. در سال تولد وی در میان اصحاب تذاکره و انساب اختلاف است. عده کمی، سال ۴۷۱ هـ. ق را ثبت کرده‌اند، و در بیشتر کتب تراجم سال ۴۹۱ هـ. ق آمده است، و بقول آقای دکتر غلامحسین یوسفی سال ۴۹۱ معتبرتر است.^{۵۲} پدر وی ابوالحسین اردشیر بن ابی منصور، بکار و عظمتی پرداخت، و کردار و رفتار درست وی موجب علاقه مردم نسبت به او می‌شد. فرزند وی، یعنی مؤلف کتاب حاضر، نیز وظیفه و اعظی را از پدر آموخت. سوای آنچه از پدر آموخته بود، حدیث بسیار از محدّثان عصری بشنید، و بر اثر استعدادی که در وعظ و سخنوری و خطابت داشت در اندک زمانی شهره روزگار خویش شد، بطوریکه عالمان و دانشمندان هم‌دوره وی، و یا اندکی بعد از زمان وی، او را با القاب «علامه روزگار و خواجه معنی و سلطان سخن» می‌ستایند.^{۵۳}

باری شهرت خطابت و وعظ و املا کردن حدیث عبّادی تا بدانجا رسید که در سفر دوم حج از سوی سلطان سنجر سلجوقی به بغداد رفت، و در آنجا مورد توجه المقتفی لامرالله (۵۳۰ - ۵۵۵ هـ. ق) قرار گرفت، و از جمله مقربان و خاصگان او شد. در همین دوران سه سال در جامع بغداد و نظامیه بغداد وعظ گفت، و حدیث املا کرد. هر چند از عمر وی در بغداد می‌گذشت، محبوبیت بیشتر در نزد مردم بغداد نصیب او می‌شد، و مردم نیز از وی استقبال بیشتری می‌کردند. این محبوبیت و استقبال بدان پایه رسید که خلیفه بغداد او را بعنوان رسول یکبار به نزد سلطان سنجر سلجوقی به خراسان، و بار دیگر به نزد ملکشاه بن محمود بن محمد بن محمد به خوزستان فرستاد. در سفر دوم که قضیه صلح دادن ملکشاه و بدر الحویزی در میان بود، و عبّادی نیز توانست موجبات صلح و یار شدن آن دو را فراهم آورد، در همانجا روز دوشنبه، و بروایتی روز پنجشنبه پایان ربیع الآخر سال ۵۴۷ هجری در گذشت،^{۵۴} و تن بی‌جان وی را به بغداد بردند، و در مقبره شیخ جنید ابن محمد بخاک سپردند.

(۵۲) رک: التصفیه فی احوال المنصوفه ص ۱۰۰.

(۵۳) کتاب النقص ص ۴۰۳، به نقل التصفیه ص ۱۰۰.

(۵۴) وفيات الاعیان ج ۴ ص ۳۰۰، به نقل التصفیه ص ۱۰۰.

سمعانی گفته است که وی را رساله‌ای بوده است در اباحت خمر، که بقول ابن حجر عسقلانی، عبادی بیشتر به کراهیت اعمال شرابخواره تأمل کرده، و آن اعمال ناخوش را حرام پنداشته است. هم ابن حجر می‌نویسد^{۵۵} که: وی در نماز سستی می‌کرده، و بقولی می‌گفته است: نماز بعد از سماع. آقای دکتر یوسفی در مقدمه التصفیه فی احوال المتصوفه (صفحه بیست و سه) از این نکته چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که: عبادی «ظاهراً از برخی از منهیات روی گردان نبوده، بخصوص اگر رساله مذکور بواقع نمودار عقاید خود او در اباحت شراب نوشیدن باشد، و علاقه او را به سماع نیز بیاد بیاوریم، نوعی بی‌قیدی و لاابالیگری قلندران اهل ذوق در او دیده می‌شود که در کسوت اهل زهد و وعظ قابل توجه است.»

بهر حال عبادی در زمینه تصوف دو رساله ارزشمند به زبان شیوای فارسی از خود بیادگار گذارده است که یکی التصفیه فی احوال المتصوفه است و دیگری همین رساله موجود است که کاتب در پایان، آن را به نام «مناقب الصوفیه» خوانده است با توجه به مخالفت و دشمنی روی مخالفان، که نگارنده در صدر این مقال بدان پرداخته است، عبادی یکی از مدافعان تصوف است، بطوریکه انگیزه و محرک وی در ساختن و پرداختن این مؤلفات، دشمنی و خصومت افراط‌آمیز و بی‌اساس مخالفان بوده که در زمان وی این مخالفت باوج رسیده بوده است. چنانکه خود عبادی در هر دو رساله می‌نویسد: «... و ما را مراد از این مکتوب آنست که عالمیان مختلف‌اند در حق صوفیان باعتقاد، و متفاوت‌اند بقول، و هر کسی در حق ایشان عبارتی دیگر کنند، و باشد که طعنی زنند، و ایشان را کاهل و بی‌کار خوانند، زیرا که بر حقیقت احوال ایشان مطلع نباشند، والجاهلون لاهل العلم اعداء. و نیز در میان این طایفه کسانی می‌افتند که در قول و فعل و حال ایشان مستقبحات شرعی ظاهر می‌شود که مجال طعن طاعنان بود، و آن نه از نفس طریقت است یا از خصال تصوف یا از اخلاق این طایفه، بل که هر قومی را قشری باشد و لیبی، و طفیلی و اصلی که آن طفیلی بظاهر باطل قناعت کند اما آن اصلی حق و حقیقت خواهد و مجاهدت، تا با سر هدایت افتد... و اگر کسی یک دینار قلب در میان ده دینار خالص سره اندازد، آن جمله نقد قلب نشود باختلاط آن یک دینار، تا اگر کسی اعتقاد بندد که جمله قلب و ناسره است از فایده آن مال بازماند،

(۵۵) لسان‌المیزان ج ۶ ص ۵۲-۵۳ به نقل التصفیه ص بیست و دو.

و خلل در معیشت او آید ... پس چون فساد اعتقادهای می دانستیم ... و گمان که می برند که [تصوف] کاریست از بدعت یا قاعده ایست بتهمت، واجب دانستیم بتفصیل شرح این احوال کردن.»^{۵۶} و در مناقب الصوفیه می خوانیم: «و در حقیقت سماع و تفاوت و جد سخن بسیار است، این کتاب احتمال آن نکند که زیادت خوض نکرده ایم در بیان حقایق که غرض تصحیح احوال متصوفه بوده بدلیل شرعی، هر کلمه ای را بدلیلی از سنت مؤکد کردیم، و از شرح حقایق و نشر معانی تحریر نموده.»^{۵۷}

باری با آنکه عبادی مناقب الصوفیه و التصفیه فی احوال المتصوفه را بدان جهت ساخته و پرداخته است که از یکسو احوال و اقوال صوفیه را مستند به سنت نبوی و مستخرج از نص کتاب الهی بنماید، و از دیگر سو ناسره ها و طفیلیهای طریقت را از سره ها و اصلیهای آن ممتاز کند، و لکن باید گفت که این دو رساله، با وجوه اشتراکی که دارند، دو تألیف مستقل و جداگانه است، و تصور نگارنده اینست که عبادی نخست مناقب الصوفیه را پرداخته، و بعد از زمانی به تألیف التصفیه فی احوال المتصوفه همت گماشته است. زیرا مناقب الصوفیه در قیاس با التصفیه مختصر می نماید، و نیز بخشبندی و تقسیمات عبادی در التصفیه از جزئیات بیشتری برخوردار است، و پیچیدگی بیشتری دارد، در حالیکه تقسیمات ابواب، ارکان و فصول مناقب الصوفیه بسیار ساده و یکتواخت می نماید، و با آنکه این دو رساله، همچنانکه مذکور شد، در برخی از مواضع مشابهت گونه ای دارد، و لکن باید گفت که مناقب الصوفیه را می توان از یک نظرگاه بعنوان تکملة التصفیه فی احوال المتصوفه قلمبند کرد. هم لازم بیادآوریست که برخی از فصول مناقب الصوفیه در التصفیه عنوان نشده است. مانند فصل دوم از اصل دوم رکن اول که در «خوشدلی و خوشرویی» متصوفه است، و فصل سوم از اصل دوم رکن اول که در «خرده های» آن طایفه است، و از نظرگاه شناخت آداب صوفیه بسیار ارزشمند و قابل توجه می نماید.

نکته دیگری که یادآوری آن در اینجا می شاید، اینست که محقق گرانمایه آقای محمد تقی دانش پژوه نوشته اند که میان مناقب الصوفیه و اوصاف الاشراف خواجه نصیرالدین طوسی وجوه اشتراکی دیده می شود. نگارنده، که بر اوصاف

(۵۶) التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۶-۸.

(۵۷) همین کتاب ص [۷۴].

الاشراف و نیز بر مناقب الصوفیه تأملاتی داشته است، می‌پندارد که شاید خواجه نصیر در تألیف اوصاف الاشراف به مناقب الصوفیه نظر داشته بوده، ولیکن از نظرگاه مقایسه‌ای این دو کتاب قابل قیاس نمی‌نماید، و بصراحت می‌توان گفت: هر چند که مناقب الصوفیه با دیگر آثار علمی تصوف مانند رساله قشیریّه و عوارف المعارف و مصباح الهدایه نمی‌تواند تناسب و تجانس داشته باشد، ولیکن بقیاس با اوصاف الاشراف مستندتر و علمی‌تر و ارزنده‌تر و نیز کهنتر است.

● معرفی نسخه مناقب الصوفیه:

از مناقب الصوفیه یک نسخه منحصر بفرد در کتابخانه دانشمند روان‌شاد آقای دکتر مهدی بیانی موجود بوده است که آقای محمد تقی دانش پژوه آن را در نسخه‌های خطی^{۵۸} معرفی کرده، و به ارزش آن توجه داده‌اند. این نسخه به خط نسخ ریحانی بوسیله علی فرزند ترکمانشاه فرزند علی در شوال سال ۷۸۸ کتابت شده، و دارای ۱۵۲ صفحه پانزده سطری می‌باشد. فیلم آن بشماره (۲۳۶۸) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.^{۵۹} در بیشتر موارد در این نسخه کلمات و عبارات مضبوط و مشکول است، و نگارنده بر اساس همین نسخه رساله مزبور را چاپ کرده است. اسم کتاب بنا بر تصریح کاتب در پایان نسخه «مناقب الصوفیه» آمده، و بنده نیز همین نام را، که دیگران نیز پذیرفته‌اند، برگزید. در پایان از دوست کتابدوست و بزرگوارم آقای حسین مفید، سرپرست انتشارات مولی، تشکر می‌کنم که بنا بر خواهش بنده اسباب چاپ و نشر این کتاب را مهیا کردند، و در سلسله کتب منطبعة آن انتشارات به چاپ آن پرداختند.

الحمد لله الذي وفقنا لا تمام ماشرعنا

وصلّى الله على رسوله الكريم.

نجیب مایل هروی

۲۰ - ۹ - ۱۳۶۱

(۵۸) نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ص ۱۲۵-۱۲۷.

(۵۹) فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ج ۲ ص ۱۳۱.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ
قَالَ الْإِمَامُ أَبُو مَنْصُورٍ الْمُظْفَرِيُّ بْنُ أَرْدَشِيرَ
الْعَبَادِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ رِسَالَتُهُ مِنَ النَّصْرِ
أَخَانِ سَخْنِ شُكْرٍ وَسِبَاسِ خَلَاوَنْدِي رَاكِهِ
نَخْلَاوَنْدِي سَزَامَتِ وَحَمْدِ وَثَنَا بَادِشَاهِي رَاكِهِ
دِرْخَلَاوَنْدِي سَزَايِ شَنَا سَتِ خَلَاوَنْدِي كِه اَيْنِ
سَتْفِ رَفِيعِ بَرِكْشِيكِهِ اُوسْتِ وَايْنِ فَرَشِ وَضِيعِ
كُتْرِيكِهِ اُوسْتِ وَصَلَاةِ هَزَارِ صَلَوَاتِ وَحَيَاتِ
بِجَانِ يَالِ وَرَوْضَةِ خَالِ مِصْطَفِي بَادِ كِه سَيِّدِ اَنْبِيَا^{سَتِ}
وَشَفِيعِ رُزْقِ قِضَا سَتِ وَبِرْ صَحَابِهِ وَاهْلِ بَيْتِ^{وَيْهِ}
كِه مَحَبَّتِ اِيْشَانِ سَبَبِ خِيَا تِ مَاسْتِ وَسَلَامِ تَشْلِيْمِ
كَثِيْرًا هِ اَمَّا بَعْدُ مَدْرَهَا سَتِ كِه تَامْتَقَا هِي طَبْعِ
بِرْ ضَعِيْفِ رَاتْقَا ضَا مِي كَرْدِ كِه تَا جَمْعِي سَا زِدِ دِرْ بِيَانِ

از این باب در کتب معتبره آمده است

در کتب معتبره آمده است

بسیار است از کتاب و سرت اینجا بدین
قد را قصار کنیز تا آج لا بد است بدین
جمله حاصل آید و کتاب را این قدر ختم
کنیز و فترت روزگار عذر خواهست
خلک و تقصیری را که در سخن آمده است
که همه چیزها درین وقت فاسد مزاج
شده است اکثر کتب و معنی یا تبدیل
کلمه باشد تعالینا بقلوب احوال دارد و
کریم معنی رضا افتد تا بید الهیت
و مدار عزت باشد مثل کتاب المناقب الصوفیه

نحمد الله منہ و حسن توفیقہ علی

بید العبد الضعیف النجیف الراجی

الی رحمة ربہ المملک العلی

علی بن ترکاشان

۶۸۱

سید

بصرة الله بعبود نفسه، علي، في سؤال سنة ثمان وثمانين

۳۲ است

۵۳۳

— عکس صفحه آخر مناقب الصوفیه.

مَنَابِقُ الصُّوفِيَّةِ

(متن)

[ادبیاجہ]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَبِهِ نَسْتَعِیْنُ

قال الامام ابو منصور المظفر بن اردشير العبادي، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ، رسالة^۱ من التّصوف.

- آغاز سخن: شکر و سپاس خداوندی را که به خداوندی سزااست، و حمد و ثنا پادشاهی را که در خداوندی سزای ثناست. خداوندی که این سقف رفیع برکشیده اوست، و این فرش و ضیعی گستریده اوست.
- ۱۰ و صد هزار صلوات و تحیات به جان پاک و روضه خاک مصطفی باد که سیّد انبیاست، و شفیع روز قضااست. و بر صحابه و اهل بیت وی که محبت ایشان سبب نجات ماست، وَتَمَّ تَثْلِيْمًا كَثِيْرًا.
- ۱۵ اَمَّا بَعْدُ مَدَّتْهَاست که تا متقاضی طبع این ضعیف را تقاضا می کرد که تا جمعی سازد در بیان ایا طریقت، و حالات اهل حقیقت. لیکن جواذب هم طالبان در می بایست. هر چند روزگار طالب کم آشکارا می کند، و گل جد در دلها کم شکفته می گردد، و چون جایی گل بشکفتد، تعجبها پدید آید، و رغبتها صادق شود. پس از این جمله در این وقت جوانی که آراسته صورت بود در شریعت، و پیراسته صفت بود در
- ۲۰ طریقت، از سر صدقی تمام به حکم جدی که داشت، درخواست کرد بر طریق سؤال که تا ورقی چند نبشته شود در احوال و اعمال اهل صُفّه، تا حقایق ایشان معلوم شود. چون اثر جد او بدیدم، و نشان صدق او بیافتم، بند کاهلی از خاطرم برخاست، و خاطرم گشاده شد، و بنیاد درخواست او نهاده شد بر موافقت وقت مدد توفیق اتفاق افتاد نبستن این فصول، هر چند

(۱) اصل: رساله.

حقایق تصوّف از آن عالی تراست که هر کس [۱] در آن معنی به عبارت
تصرّف تواند کرد. و اسرار طریقت از آن کاملتر است که هر خاطر بدو
تواند رسد. امّا از حدود احوال و رسوم متصوّفه فصلی چند یاد کنیم به مدد
صدق سایل که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،^۱ فرموده است که: حق،
سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، هَمَّتِ عَالِي دُوسْت دَارِد، و عُلُوّ هَمَّتِ دَرِ آن پدید آید که
مرد، طالب اسرار باشد که بیشترین خلق از آن غافل باشند. و چون محبّت
حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، مدد دهد، از برکتِ آن جز صواب نتواند بود. بدان
قوّت این دلیری کرده آمد، امّا اعتماد بر کرم آلهیّت است، و مدد از توفیق
[او]، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

* * * * *

* * *

* *

*

(۱) در اصل، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، برافزوده کاتبی جدید است.

[باب اول]

[در بیان تصوّف و صوفی]

مشایخ عصر را کلمات متفاوت است در معنی تصوّف، و در ماهیّت او، بر یک حقیقت متّفق نشده اند، از آن که اتفاق در ماهیّت چیزی بعد از اطلاع تواند بود بر حقیقت [۲۱] او که محدود بود یا موصوف. اما صفت کمال هر کس را بر حقیقت او اطلاع حاصل نشود الا چنان که او بود بر قدر نظر خود مّطلع گردد، و در حدّ فهم خود عبارت کند از آن چیز. اما از آن بیرون نیست که نوعی از تفرید است و یگانگی که روش ایشان همه در نفی علایق بوده است. و اختلاف اقاویل ایشان از اختلاف احوال ایشان بوده است که هر یک از بزرگان در حالتی دیگر بوده اند، و آنچه گفته اند از حالت خود گفته اند. آینه حالت آن وقت و آن لحظه جمال تصوّف چنان نموده باشد، و هر کس حکایت جمال چندان کند که دیده باشد. سخن ایشان در ماهیّت آن بُعد در ماهیّت آن از رؤیت حقیقت بوده است که عین بر علم مقدّم بود، چون ببیند، بگوید، و او در معنی قبله حق گردد، و پیوسته بر طراوت اصلی باشد. از آن که مدد دیدار [۲۲] با وی بود. علمی که قایم به معنی بود، چنان نبود که حاضر ایشان آنچه گفته اند، در تصوّف گفته اند، و تصوّف صفتی است که هر کس، که بر او موصوف شد، صفات انسانی در وی معدوم شد، صفای صرف ماند، آن صفا [ی] آینه هیچ به غلط ننماید، همه آن نماید که بدو نمایند.

تصوّف تصرف نپذیرد، و تکلف نخواهد. جنید [را]، قدّس الله روحه العزیز، که سید این طایفه است، سؤال کردند از تصوّف. گفت: ترک تکلف در همه احوال و سکون با حق، سبحانه و تعالی، در همه اوقات [است] بی هیچ علاقت.

از سری سقطی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، از تصوّف پرسیدند. گفت: صوفی چون باد است که بهر جای بوزد، و چون خاک است که هر کس قدم بر او نهد، و چون آب است که هر چه نجس باشد، بدو پاک کنند، و چون آتش است که نور او بهر جای برسد.

۵ ابومحمّد [۳] حریری، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت در رفتن است به هر خوبی^۱ که نیکوتر باشد، و بیرون شدن است از هر خوبی که زشت تر باشد.

حسین منصور، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: صوفی آن است که هیچ کس او را نپذیرد، و او هیچ کس را نپذیرد.

۱۰ رُوَيْمٌ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: تصوّف درویشی اختیار کردن است، و سؤال ناکردن است، و ایثار کردن.

مَعْرُوفٌ كَرْخِي، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: تصوّف حقیقتِ کارها نگاه داشتن است، و به علم سخن گفتن.

بایزید، قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ، گفت: تن به بندگی سپردن است.

۱۵ ابوالحسین نوری، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: تصوّف ساکن بودن است آنگه که نیابد، و ایثار کردن است آنگه که بیابد.

شبللی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: تصوّف نشستن است با ذکر خدای، عَزَّ وَجَلَّ، بی اندیشه [۳] چیزی.

۲۰ ابوبکر کتانی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید: صوفی خُلق کردن است، هر که زیادت کرد، دست برد.

بوعلی رودباری گوید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، فرود آمدن است بر در دوست، و از آنجا ناجنبدن، اگر چه برانند.

بوتراب نخشبی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید: صوفی را هیچ، چیز تیره نگرداند، و صوفی هر چیزی را صافی گرداند.

قیس، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: تصوّف صبر است در بلا، و پرهیز است از هوی^۲.

(۱) اصل: خوی.

(۲) اصل: هوا.

ابراهیم خواص، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: بزرگی از خود دور کردن است.

ابن الجَلَا، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: تصوّف درویشی است که آن را هیچ سبب نباشد.

ابوعبدالله خفیف، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید: دل پاک گردانیدن است، و از رضای خلق جستن.^۱

بوسهل صَعْلُوکی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: تصوّف إِعْرَاض کردن است از اعتراض.

سمنون، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: تصوّف آن است که هیچ چیز

۱۰ را مِلک خود نکنی، و خود مِلک هیچ کس نشوی. از آن که اگر چیزی مِلک کنی، تصرف کرده باشی، و اگر مِلک کسی شوی، تکلف [کرده باشی]. [و تکلف و تصرف در تصوّف محال است. کاری است ازلی، تا به که دهند. جامه ای است بدین حدود در بافته، تا در که پوشانند. اگر آن کس داد آن پوشش بدهد، حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، یار آن کس باشد، و اگر در حق او تقصیری کند، حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، خصم وی باشد. و هر که ۱۵ در معرضِ مَخَاصِمِ حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، افتد، مخذول و مهجور هر دو سرای شود.

و ابوحفص نیشابوری، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: ۱۱ پ|صوفی آن است

که قَوْلُهُ، تَعَالَى، خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ^۲ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ^۳ بخواند اللَّهُمَّ أَرْزُقْنَا.

۲۰ جعفر صادق، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^۴، را که منبع طریقت بود، از تصوّف پرسیدند. جواب داد که متابعتِ رسول، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، سنّت است، و متابعتِ احوال او، تصوّف.

در جمله سخن گفته اند، و خَوْض در ذکر آن تطویل حاصل کند،

(۱) اصل: رستن.

(۲) اصل: بالمعروف.

(۳) اعراف: آیه ۱۹۸. بگیر کار به آسانی و بفرمای به خوبی و مهربانی و روی بگردان از اهل نادانی. (نفسی ۲۴۴).

(۴) اصل: در حاشیه به خطی دیگر «علیه السلام» افزوده شده است.

وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَذَلَّ وَلَمْ يَنْلِ.
 وتصوَّف یک کلمه است، ومعانی بسیار دارد. بهترین معانی یاد کردن
 اولیتر. ما اینجا ده معنی یاد کنیم که هر یک به حقیقت قانونی است
 دَوْلَتِ رَا، و منبعی است سعادت را.

اول: ترک دنیاست، و قناعت به قُوْتِ وقت، و لا بَدَ حیات
 که کثرتِ دنیا زحمتِ دل است، و عذابِ روح. چون مرد در اِهْ کثرت
 افتد، روزگار او مشوَش گردد، و از حقایق باز ماند، و چون ترک آن
 گوید، فراغت یابد.

دوم: اعتمادِ دل است بر حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، چنان که از
 مخلوقات منقطع گردد، و بداند که نجات او و رزق او بهیچ مخلوقات باز
 بسته نیست. از همهٔ جوانب پناه به حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، برد، و اعتماد بر
 وی کند.

سوم: رغبت در طاعت بر شناختنِ قدرتِ معبود، به مددِ اعراض از
 خلق.

چهارم: صبر بر عدمِ دنیا، و وجودِ بلا، به تأیید استغنا از
 موجودات.

پنجم: قطعِ طمع از نعمتِ آفریدگان در طلب عطای آفریننده.
 ششم: مشغول شدن به حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، در فراغت از خلق.
 هفتم: رجوع از ذکرِ زبان به ذکرِ دل در طهارت از ریا و شرک.
 هشتم: تحقیقِ اخلاص است در اعمالِ عبودیت، و پاکی اِهْ از
 وحشت، و قَلْعِ بیخِ شجرهٔ هوی.^۱

نهم: یقین داشتن به کمالِ جبروت، و قدرتِ خداوند، جَلَّ قَدْرَتُهُ،
 به مددِ نفیِ شک، و محوِ نَفْسِ و شُبْهت.

دهم: سکون به حق در نفرت از خلق، بیافتنِ ذوقِ خلوت، با
 مشاهدهٔ ربوبیت.

۱ (۱) اصل: هوا.

پس مجموع این ده معنی تصوف است، و این هر یک علی‌الانفراد حقیقتی دارد. هر که مجتمع این ده خصلت شد، وی را وقوف افتد بر همه حقایق که سبب نجات او باشد.

یکی را از بزرگان طریقت، از تصوف پرسیدند. سه جواب گفت. یکی از علم، و یکی از حقیقت، و یکی از حق. جواب علمی آن است که صافی کردن دل است از همه کدورات، و استعمال خلق با همه مخلوقات، و متابعت سنت رسول، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام. و جواب حقیقی آن است که عدم املاک و بیرون آمدن از بندگی صفات، و استغناء از همه مخلوقات، تصوف است. [و] جواب حقیقی آن است که صافی شدن است از همه کدورات، و در آن صفا صافی شدن، آنگه در صفای صافی فانی شدن.^۲ و مثل این بسیار گفته‌اند، اما سخن چون بسیار شود، فایده منقطع گردد.

پس هر که این اوصاف در او توان یافت، وی را صوفی گویند که معانی تصوف صفتی است که چون کسی بدو موصوف شد، او را صوفی شاید گفت. و اگر از این معنی خالی باشد، و به مجرد اسم و صفتی قانع بود جز غرامت و ندامت حاصلی ندارد. ذوالنون، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، را پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت: آن که خداوند را بر همه چیزی گزیده باشد، و حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وی را گزیده. از [پ] موجودات مختار وی حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، باشد، و از مخلوقات، او مختار حق باشد.

و چون شرح حال تصوف گفته شد، سخن گفتن در حال و فضل صوفی بر دیگر آدمیان بعد از انبیا متعین باشد، و از اینجا در آن سخن خواهیم گفتن.

* * *

* *

*

(۱) اصل: «علیه و آله» بالای آن نوشته‌اند.

(۲) اصل: فانی شدن + رضا.

باب [دوم] در فضل صوفی

بدان که فضل صوفی بر دیگر آدمیان از سه وجه تواند بود: از کتاب، و از سنت، و از عقل. و این هر سه در سه فصل یاد کنیم.

فصل اوّل:

۱۰ [در تفضیل ایشان] از روی کتاب:

بدان که ابتدای احوال این جماعت از عهد رسول، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، ظاهر شده است که در روزگار او جماعتی بوده اند از متصوّفه که همه معانی تصوف در ایشان جمع بود. این طریق از آن ممهّد شد، و همچنین خواهد بود الی ۱۷۱ یوم القیامة، و این جمع متفرّق نشوند، و از هم منقطع نگردند، و همه در هم بسنه باشند. چون حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، با یکی از ایشان خطابی کند، همه در آن شریک باشند. ذکر ایشان [در] مُحْكَمِ کِتَابِ رَفْتِه است: رَحَالٌ لَا تَلْبَهُمْ نَعَارَةٌ وَلَا تَنَعُّ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ،^۱ مردانی که تجارت ایشان را مانع نیاید از پرستش ما. و جایی دیگر جمله اهل ایمان را یاد کرد، و جماعتی را مخصوص گردانید که: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ ضَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ،^۲ از مؤمنان بعضی مردان اند که راه صدق سپرند، و ملازم وفا باشند. و ملازمت طریق صدق و حفظ عهد و ترک دنیا و مواظبت بر ذکر حق، تعالی، تصوف است. هر که این طریق سپرد، صوفی است، و مقصود او ۱۷۱ پ در این آیت ایشان اند. در خبر است که جماعتی در عهد رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،

(۱) اصل: علیه + آله. آله محدث است.

(۲) نوره: آیه ۳۷. مردانی که مشغول نکندشان بازرگانی در سفرها و بیع و شرایه بازارها در حضرها، از یاد کردن خداوند بی نیاز. (نفسی: ۵۰۸)

(۳) احزاب: آیه ۲۳. از مؤمنان مردانی اند که راست کردند آن عهدی که با خدای تعالی کرده بودند. (نفسی: ۶۰۳)

- چندان بی برگی داشتند که هفتاد تن را یک پیراهن بود. وقت نماز یک یک می پوشیدند، و نماز می گزاردند. وقتی به دل مگر شکایتی کردند، یا اعتراض نمودند، در حال وحی آمد که: **وَلَوْ تَسْتَظُّونَ اللَّهَ الرَّزْقَ لِعِبَادِهِ لَتَنَالُوا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا تَبْتَغُونَ**؛ منع دنیا از ایشان نه از بخل است، بلکه از بهر محافظت و مراقبت جانب ایشان است تا حضور ایشان به غیبت بدل نشود. و تمام فضل ۵ بود ایشان را بدین که حق، **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى**، ایشان را یاد کند، و بر روزگار ایشان ثنا گوید: **وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ** ۲ هر چند آیت در شأن امیرالمؤمنین علی، **كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ**، و جماعت او **أَمَّا** آمد، **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ**، اما بر یک طایفه مقصور نیست. حق، **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى**، همه عالم به متابعت سید، **عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام**، فرمود، و او را به موافقت اهل تصوف ۱۰ فرمود که: **وَاضْبُرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَقْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا يُطِيعُ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا**؛ ۳ تمام فضلی بود که با رسول، **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**، چندین خطاب رود از بهر ایشان.
- و دیگر آن که چون حق، **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى**، کسی را به اسمی مخصوص یاد کند، تفضیل بود وی را در آن اختصاص، و این جماعت را ۱۵ دوست خود خوانده است، برای آن که ایشان به ترک دنیا و قمع هوی^۱ مشغول باشند، و ایشان را در آن سرای خوفی نباشد: **إِنَّا أَوْلِيَا اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**.^۵ اولیا ایشان اند، و این صفت ایشان راست است که **لَا يَخْزِيهِمُ الْقَرْعُ الْأَكْبَرُ**.^۶ کسی که مقبول و مذکور حق، **تَعَالَى**، آمد بر همه خلائق **مُفَضَّلٌ** و

(۱) شوری: ۲۷. و اگر فراخ کردی خدای تعالی روزی بر بندگان خویش، باغی شدند در جهان، ولیکن بفرسد نه اندازه آنچه خواهد. (نفسی: ۶۹۹)

(۲) حشر: آیه ۹. وایشان می کنند آنها را بر خویشان و اگر چه ایشان را حاجمندی بود بدان. (نفسی: ۷۹۸)

(۳) کهف: آیه ۲۸. و بدار تن خویش را با آن درویشان که بامداد و شبانگاه پروردگار خویش را می خوانند، و وی را می خوانند، و مگذاردا دودیده توار دیدار ایشان به سوی دیدار اغیار ایشان. می خواهی آرایش زندگانی این جهان، و طاعت مدار آن را که غافل کردیم دل وی را از ذکر خویش به خذلان، و وی هوای خویش را به دم رونده است، و کار وی آن است که وی از حد درگذرنده است. (نفسی: ۴۱۴)

(۴) اصل: هوا.

(۵) یونس: آیه ۶۲. بدانکه دوستان خداوند را به قامت، نه ترس عقوبت بود و نه عم فوت ثواب. (نفسی: ۲۹۷)

(۶) انبیا: آیه ۱۰۳. غمگین نکنندشان قرع بزرگ یعنی ندای قطعت. (نفسی: ۴۶۴)

مکرّم باشد.

فصل دوم:

در تفضیل ایشان از روی سنت:

رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، فرموده است که: بهترین خلق
 کسانی اند که از دنیا معرض باشند، و از خلق دور، و به حق نزدیک. و
 این صفتِ اهلِ تَصَوُّف است. و نیز گفته است: خدای، عَزَّ وَجَلَّ، را
 بندگانی اند که ایشان را نبوّت و شهادت نباشد، امّا در درجه انبیا و شهدا
 باشند، روز قیامت نور دل ایشان غالب باشد بر همه انوار. گفتند: یا
 رسول الله ایشان چه قوم باشند؟ گفت: کسانی که هرگز دل در دنیا نبندند،
 و برای قُوتِ خود رنجور نباشند، [۹۱] و به هیچ سبب از حق، تعالی، باز
 نمانند، و همیشه راه توکل سپرند. به تن با خلق باشند، و به دل با حق. هر
 کجا از ایشان یکی باشد، هرگز آنجا عذاب نرسد، و بلا راه نیابد، نور حق
 باشد در تاریکیها. اخبار در تفضیل ایشان بسیار آمده است. رَوَى
 عبدالرحمن سلمی عَنْ عَبْدِاللهِ احمدين جعفر الشيباني عن
 احمدين محمد بن علي المروزي عن احمدين عبدالله الجوباري عَنْ
 ابن سالم عَنْ مالک دینار عن الحسن عَنْ ابي هريره عَنْ رسول
 الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، قال: من سره ان يَخْلِسَ مع الله فَنَيَّجِلِسَ
 مع اهلِ التَّصَوُّفِ. هر که آرزومند مجالست حق تعالی باشد، بر
 وی باد که با اهل تَصَوُّف نشیند. و این بزرگ تشریفی است. و در خبر
 است هم بدین روایت که از رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، پرسیدند: مَنْ اَقْرَبُ النَّاسِ
 اِلَى اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَقَالَ: الْاَنْبِيَاءُ ثُمَّ الشُّهَدَاءُ [۹۱] ثُمَّ اَهْلُ التَّصَوُّفِ. و این بزرگ نواختی است از
 حضرت نبوّت ایشان را. و در تفضیل این جماعت هیچ حدیث کاملتر و
 جامع تر از این نیافتم که نقل کردم، و به صحت نزدیکتر، و این روایت
 اینجا لایق تر، و در فضل این حدیث این قدر کفایت است.

(۱) اصل: علیه + آله... «آله» افزوده کاتب جدید است.

فصل سوم:

در تفضیل ایشان از روی عقل:

هر آن که ظاهر و باطن آراسته گردانید، بهترین خلق او باشد. و این معنی در ده خصلت پدید آید. اوّل طمع بریدن از فضول دنیا، که دنیا را خسیس خوانده اند که: *فَلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ*^۱ و قصور همت بر خسیس نشانِ خست باشد،^۵ و ترک او علو همت، و حق، تعالی، همت عالی دوست دارد، و خسیس را دشمن دارد: *ان الله، تعالی، يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَأَشْرَافَهَا وَيَبْغُضُ سَفَافَهَا*

دوم خُلق نیکو است که حق، تعالی، بدان بر رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثنا گفت: *وَإِنَّكَ لَأَقْلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ*^{۱۰} را یکی را از حکما پرسیدند که خُلق نیکو چیست؟ گفت: در حق بدکننده خود نیکویی کردن.^{۱۰}

سوم: چشم فرو داشتن از عیب خلق، که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است: *فَرُخٌ كَسَى* که از عیب دیگری به عیب خود باز آید. حکیمی را پرسیدند از بدترین مردم. گفت: آن که عیب مردمان ببیند، و عیب خود نبیند.

چهارم: مروّت که خاصیتی روحانی است، و صفتی ملکی.^{۱۵} حکیمی را پرسیدند که مروّت چیست؟ گفت شرّ خود از دیگران دور داشتن، و در حدّ وُشع خود راحت رسانیدن.

پنجم: حفظ حواس و نگاه داشتن زبان از کلمات زشت که در عقل و شرع حرام است، و چشم فرو گرفتن از هرجایی، تا آبروی بر جای بماند، و نگاه داشتن سمع از بیهوده شنودن، و دست برداشتن از هر چه مروّت را خلل آرد، و مشام از روایح متغیّر [حفظ کردن] برای *۱۰۱* مصلحت مزاج، و این حفظ حواس از مقدمات خصال حمیده است.

ششم: سخاوت که هیچ راه نیست به رضای حق، *سُبْحَانَهُ* و تعالی، نزدیک تر از سخاوت، و سخاوت ایثار چیزی است که در تصرف تو

(۱) نساء: ۷۷. بگوای محمد برخورداری دنیا اندک است و ناپایدار. (نفسی: ۱۳۱)

(۲) فلم: ۴. و تویی بر خلقی بزرگ شایسته بایسته. (نفسی: ۸۴۱)

باشد در همه احوال.

هفتم: قَمْعِ غَضَبِ که افراط در غضب نشان سبعی است، و فرق میان آدمی و دیگر حیوانات در تقدیم خیر و احتراز از شر پدید آید، چون مرد در غضب مفرط بود، شریر گردد، پس از حد انسانیت بیفتد. و رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است که متابعتِ غضب نشان ضلالت است. و گفته اند غضب غولی است که حلم را در مردم گم کند، و قدر مردم در حلیمی است.

هشتم: مخالفتِ شهوت که سبب رزانتِ همت، و مروّت و دیانت است. چون شهوت غالب آید، مرد را به همه معاصی در کشد. یک نوع از حبّ دنیا است، و رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ. و یک نوع حبّ جاه است، و رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است: مَا ذُئِبَتْ اَنْ ضَارِبَاتِ فِي زُرِيَةِ عَنَمٍ بَارِعٍ فِيهَا مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَالْقَالِ فِي دِينِ الْفِرَاءِ الْمُنِيمِ. دو گرگ درنده در گوسفند بی شبان چندان زیان نکند که دوستی جاه با دین مرد کند. و یک نوع راندنِ هوی^۲ است که در همه طینتها سرشته است، و افراط در این جمله تهور است، و به ترک این جمله گفتن متعذر است، خَيْرَ الْأُمُورِ أَوْظَاقُهَا، اعتدال در همه کارها نگاه داشتن، نیکوست.

نهم: حلم است بار کشیدن بی اعتراضی. عیسی را، عَلَيْهِ السَّلَام، پرسیدند ۱۱۱| از حلم. گفت: حلم آن است که اگر کسی صد زخم بر یک سوی چهره تو زند، دیگر سوی پیش داری بی انکاری. دیگری را از حکما سؤال کردند که حلم چیست؟ گفت: نگاه داشتن خاطر از تفکر در چیزی که مردم را به خشم آرد.

دهم: زبان است از قول چیزی که عزم عمل ندارد، و خلاف ناکردن وعده که صدق و وفا به عهد، افزاینده قدر مردم است: رَجَاكَ صَدَقْنَا مَا عَاهَدُوا اللهُ. این تمام ستایشی است، و رسول، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، گفته

(۱) اصل: علیه + آله. آله افزوده کاتبی دیگر است.

(۲) اصل: هوا.

(۳) احزاب: آیه ۲۳. از مؤمنان مردانی اند که راست کردند آن عهدی که با خدای تعالی کرده بودند. (نسفی: ۶۰۳)

است: صدق دلیل مردم است به رضای حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، و درجهٔ مهین در بهشت. و تا توفیق رفیق نگردد بر صدق مواظبت نباشد، و تا محبت حق نباشد، این توفیق ندهد. پس صدق ثمرهٔ شجرهٔ محبت حق است، حکیمان دروغ زن را از ۱۲۱ درجهٔ مردی بیرون نهند. اَوَّلُ حَدِّ انسانیّت صدق است، و این خصال دهگانه را مراعات کردن لا بُدِ عَقْل است از خصال انسانی صدق مقبول تر است. چون این خصال پدید آمد، مرد آراسته و پیراسته گردد، و حرکت او به قدر ضرورت باشد تا روزی هیچ کاری نکند، و بر هوای خود نرود، و از هر چه بگریزد، بگذارد^۱، و روی به بلای خود آرد. چنان که مشایخ عصر که در همه چیزها کوتاهی خواسته اند، و در کمی بوده اند، نه در بیشی. بقراط حکیم بزرگ بوده است، و از جملهٔ محققان و موحدان، پیوسته طریق ریاضت سپردی، در همه احوال پلاس پوشیده است، و قوت خود در شبانروزی به هفتاد درم سنگ باز آورده است، هرگز موافقت و متابعت غضب نکرده، و شفقت بر خویش نبرده. ۱۲۱۰ پادشاهی که دو وقت او بود، به وی نامه ای نوشت، و یاد کرد که کم می خوری، و پلاس می پوشی، و سخن اندک می گویی، و هرگز نزدیک ما نیایی. جواب نوشت که: حدیث پلاس، بدان که مقصود از جامه پوشش عورت است، و مرا به پلاس همان حاصل است که وی را به جامهٔ اطلس. اما حدیث اندک خوردن، بدان که ما را طعام از بهر آن باید که تا زنده مانیم، نه زندگی از بهر طعام خوردن باید. و حدیث کم گفتن، سبب آن است که حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، ما را یک زبان و دو گوش داده است. یعنی دو سخن بشنوید، و یکی بگویید. این گفتن من بیش از آن است که می شنوم. اما حدیث نا آمدن پیش تو، بداند که همت من نگذارد^۲ که پیش بندهٔ بندهٔ خود آیم، که من شهوت و غضب را در تحت حکیم خود آورده ام، و هر دو بندهٔ ۱۳۱ من اند، و تو بندهٔ هر دوئی، من به

(۱) بگذارد = بگذارد.

(۲) نگذارد = نگذارد.

در گاہ تو چگونه آیم؟ ملازم در گاہی باشم کہ پادشاهان محتاج آن در گاہ باشند، در استغنا از امثال خود مسغنی ام. این چنین جوابها از آن گفت کہ روزگار او بدین خصال، کہ یاد کردیم، آراستہ بود. کسی کہ بہترین کارها برگزیند، مہر امثال خود باشد، و اوصاف آدمی [را] این دو خصلت نیک است: مختار عقل، و مقبول شرع. چون کسی بدین خصال آراستہ شد، بہترین مردم بُود، و از این جملہ متصوّفہ اند روندگان این راہ، و بہ مدد اجتماع آراستہ ظاہر و پیراستہ باطن اند.

چون بیان تفضیل ایشان در این سہ فصل یاد کردیم، واجب باشد کہ کیفیت احوال و افعال ایشان را شرح دہیم بر طریق اختصار، تا عقلا بدانند کہ ایشان معطل و ضایع نہ اند [۱۳۱] بلکہ مرفوع حق و مراقب و حارس خوداند، و اوصاف ایشان بعضی تعلق بہ ظاہر دارد، و بعضی بہ باطن، و ما شرح آن ہر دو در دو رکن یاد کنیم، اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی.

فہرست رکن اوّل: در بیان احوال و اعمال ایشان. و این رکن منقسم است بر دو اصل:

۱۵ اصل اوّل: در معاملات ظاہر، و در او پنج فصل است: اوّل زہد، دوم تقوی، سوم ادب طہارت و مراقبت، چہارم در ذکر، پنجم در مجاہدت.

۲۰ اصل دوم: در احوال ظاہر، و در او پنج فصل یاد کنیم: اوّل در مرقع، دوم در خوش رویی، سیم در خردہ و تخریق، چہارم در خلق نیکو، پنجم در صحبت.

فہرست رکن دوم، و این نیز منقسم است بدو اصل:

اصل اوّل: در معاملات ظاہر ایشان، و در او پنج فصل است: [۱۴۱] اوّل توکل، دوم صدق، سوم یقین، چہارم رضا، پنجم فکرت.

اصل دوم: در احوال باطن، و در او پنج فصل است: اوّل در معرفت، دوم فراست، سوم مشاہدت، چہارم محبت، پنجم سماع.

* * *

*

رُكْنِ اَوَّلِ

در بیان احوال و اعمال



[رکن اوّل]

[در بیان احوال و اعمال ایشان]

اصل اوّل:

در معاملات ظاهر:

- بدان که روزگار ایشان پیوسته مقصور باشد بر اعمال پسندیده و متابعت سنت، و موافقت شریعت. و گفته ایم که معاملات ایشان بر دو قسم است: یکی ظاهر و یکی باطن. معاملات ظاهر پیراستن صورت است ۱۰ به مدد مجاهدت در راه ریاضت، و این پیراستن به متابعت این کلمات بود که در این فصل یاد می کنیم.

فصل اوّل:

در زهد:

- ۱۵ بدان که بهترین اعمال و نیکوترین افعال بنده را، زهد است، و زهد دور بودن است از آنچه سَخَطِ شَرَع بدان پیوسته باشد، ۱۱، ۱۲ و احتراز گزیر بود از وی، و ابتداء قدم در اسلام ترک زیادتهاست، و حقیقت زهد ترک زیادتهاست که مانع دین است. و قال، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مَنْ حَسَنَ انْشَاءَ الْمَرْءِ تَزَكُّهُ مَا لَا يَنْبَغِي. و اگر کسی خواهد که دادِ شریعت بدهد، آن اولیتر که بوجهی دهد ۲۰ که شریعت فرموده باشد، و هیچ وجه نیکوتر از آن نیست که مرد به ترک دنیا و بیشی بگوید، خواجگی و جاه و حشمت و معلوم و زیادتی و طمع و نظام احوال دنیا یکسونهد، پای طلب در دامن فراغت کشد، و دست غرض از گرفتن حطام دنیا کوتاه کند، به قوت قانع شود، و بداند که زهد در سه چیز باشد: در مال، و در نفس، و در صحبت خلق. در مال زیادتی زهد

ورزیدن نشان عقل است، و در هوای نفس زاهد بودن ۱۵ را نشان خشوع، و در صحبت زاهدان شدن، نشان قبض.

و گفته اند زهد سه قسم است: یکی ترک حرام. و این زهد عام است؛ و یکی ترک فضول حلال، و این زهد خاص است؛ و یکی ترک ما سیوی الله، و این زهد محققان است.

زهد را تخمی است که آن را بیاید کشت، و آن کوتاهی امل است که همه رنجها به آدمی از درازی امل می رسد. چون امل کوتاه شد، طمع‌ها بگسلد، و رنجها از وی بیفتد، و قصور امل نه در گسب آید، و نه به تکلف بدو توان رسید، الا آن که حق، سبحانه و تعالی، یقینی در دلی نهد، تا آن کس داند که پرورنده و روزی دهنده، قدری و قوتی دارد که هیچ محتاج نیست، و هر کسی را آجلی نهاده است که چون در رسد، تأخیر نپذیرد. چون این یقین حاصل آید، میخ امل ادب منقطع شود، و در زهد بر احوال آن کس گشاده شود. ابوبکر و راق را از زهد پرسیدند، گفت: سه حرف است «زا» و «ها» و «دال». «زا» ترک زینت است، و «ها» ترک هوی، و «دال» ترک دنیا. و هوی از این هر دو عظیم تر است که در طلب دنیا زینت هوی است، چون هوی سوخته شد نه زینت بکار آید، نه دنیا. هر دو در دل سرد شود، زهد پیدا آید.

مشایخ را در حقایق زهد سخن بسیار است که، ذکر آن کتاب را از قاعده برد. اما تبرک را سخنی چند جمع کنیم. جنید را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، از زهد پرسیدند. گفت: خالی داشتن ظاهر از ملک، و باطن از طمع.

رویم را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، پرسیدند، گفت: به ترک نصیب خود بگفتن از دنیا، و اسم نیکو و حرمت و ثنا و راحت و محمادت همه نصیب نفس است، ۱۶۱ و دست از این جمله برداشتن، زهد است.

ابن الجلا، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته است: زهد نگرستن است به

(۱) اصل: طمع.

(۲) اصل: هوا.

چشم زوال به همه دنیا، که هر کس داند که دنیا زوال پذیر است، مشغولی بدو در دل وی سرد شود، [و] حقیقت زهد در باطن وی پدید آید. چون بدین صفات شد، به ترک هر چه می گوید، [و] حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وی را بدلی می دهد در عالم باقی، و دولتی می فرستد در این عالم. و این دولت کشف حکمت بود، و آن دل به مدد حکمت فراغت یابد از اندیشه های مختلف. رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خبر داده است که: چون کسی ببیند که لباس زهد پوشیده باشد، بدو نزدیک شوید که چشمه حکمت در دل او باشد، تا از او نصیب یابید. و لباس زهد [را] این اوصاف است که، در مقدمه یاد کردیم، تا کسی را صورت نبندد که چون پلاس در پوشد، و از خلق [۱۶۱] نفور شود، و ناخوش طبع گردد، زاهد نگردد، و زهد بدین هیچ تعلق ندارد. سفیان ثوری را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، از زهد پرسیدند، گفت: زهد در دنیا کوتاهی امل است در حطام او، نه گلیم پوشیدن، و نه جَوْ خوردن. متصوفه را این نوع میسر شود که آنچه شرایط زهد است، بجای آرند، و اسم زاهدی نپذیرد، و این نیکوتر است^۱، و بطریق نزدیک تر. در فصل زهد این قدر کفایت است.

فصل دوم:

در تقوی:

بدان که هیچ قوم برحق، تَعَالَى، عزیزتر از این قوم، که اهل تقوی اند، نیست که: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ**. و رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است؛ بهترین خلق آل من اند. گفتند یا رسول الله آل تو کیست؟ گفت: اهل تقوی.

و تقوی پرهیز کردن است از معاصی، و رغبت نمودن بر طاعت، و دور بودن [۱۷۱] از هر چه حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، منع کرده است، و نزدیک شدن بهر چه دعوت کرده است. تقوی در همه چیز نگاه باید داشت، و در

(۱) اصل: «نیکوتر است» تکرار آمده است.

(۲) حجرات: ۱۳. گرامی ترین شما نزد خدای عز و جل نیکوارترین شماست. (سهمی: ۷۴۶)

دو چیز پیشتر، که این دو چیز اصل تقوی است: یکی لقمه حلال خوردن، و دیگر جامه نمازی داشتن. و در این هر دو [هم] طریقت است و هم شریعت. اَمَّا لَقْمَةُ حَلَالٍ رَا ثَمْرَهُ اَنْ اَسْتِ کِه معرفت در دل بواسطه قالب بر جای بود، و به حیات قالب که تا طعام یابد، ماده حیات منقطع نشود، و آدمی بی طعام نتواند بود. پس طعام قوام حیات و اصل قوت است. چون لقمه بسوجه نباشد، مرد در غفلت رسته شود، هوی^۱ و غضب و شهوت بروی غالب گردد، نه حلاوت طاعت بدو رسد، و نه ذوق معرفت یابد. و چون لقمه حلال باشد، مرد مجتمع و حاضر بود، و احوال او مستولی گردد، [۱۷۱] قدر عبادت بداند، [و] حق معرفت بگزارد. حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، اهل ایمان را بدین فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ: پاک و حلال خورید.

۱۰ اَمَّا جَامَةُ نِمَازِي بَرَايِ اَنْ بَايْدَ، تَارِضَايِ شَرَعِ حَاصِلِ شُودِ کِه چُون نَجَسِ بَاشْدَ، عِبَادَتِ دَرِ اَنْ مَقْبُولِ نَبُودَ، وَ حَاصِلِ جَزِ تَعَبٍ وَ مَشَقَّتِ نَدَارْدَ. وَ چُون جَامَةُ نِمَازِي بُودَ، عِبَادَتِي کِه دَرِ اَوْ گَزَارْدَ، يَكِي بَه دِه بَر گيرند. بَنگَرِ کِه چِه مَهْمِ اَسْتِ تَطْهِيْرِ جَامِه کِه سَيِّدِ اَوَّلِيْنَ وَ اَخْرِيْنَ رَا بَدَانِ فَرْمُودِ کِه: وَ تَيَاتُكَ فِظْهَرٌ مَقْصُودٌ اَزِ اِيْنِ خُطَابِ اَمْتِ اَسْتِ. چُون لَقْمَةُ حَلَالِ وَ جَامَةُ نِمَازِي صِيَانَتِ^۲ کَنْدَ، حَقِّ تَقْوِي گَزَارْدِه بَاشْدَ. اِبْتِدَا اِيْنِ دُو چِيْزِ اَسْتِ، تَا بَه اِبْتِدَا دَرِ نِيَايْدَ، بَه اَنْتِهَا نَرَسْدَ.

و در حقیقت تقوی سخن متفاوت است. بعضی گفته اند: زادِ آخرت است، و این موافق است این آیت را که: وَ اَنْ تَرْزُقُوْا خَيْرًا [۱۸۱] اِلَّا الرِّزْقَ التَّقْوِيَّ. ۵ و گفته اند: تقوی راهیست که بنده بدان راه به مشاهده حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، رسد. ابوالقاسم نصرآبادی را از تقوی پرسیدند، گفت: پاک داشتن ظاهر از نجاست، و لقمه حلال و جامه نمازی، و پاک داشتن باطن از علتهای، و فراغت از اغیار، تقوی است.

(۱) اصل: هوی.

(۲) بفره: ۱۷۳. ای مؤمنان بخورید از هلالهای بی شبهت و خوشبهای بی آفت، از آنچه روزی کردیم تا آن. (نسفی: ۴۳)

(۳) مدثر: ۴. و پاک دار جامه های خویش را. (نسفی: ۸۵۴)

(۴) اصل: خیانت.

(۵) بفره: ۱۹۷. و نوشته بر گریب دنیا و آخرت را، چه بهترین توشه ها تقوی است مر سفر قیامت را. (نسفی: ۵۰)

تقوی بر سه نوع است: یکی از برای نجات از دوزخ، و این تقوی عام است. همه ظالمان این تقوی طلبند: **وَأْتُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ**، دیگر تقوی است برای نیک نامی آخرت، و این خاص است: **وَأْتُوا بَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ**، و مقتصدان بدین تقوی باشند و دیگر تقوی برای اختصاص عزت: **وَأَتَقُونَ** [ب] اُولَى الْأَلْبَابِ، سابقان طالب این تقوی باشند. تقوی اول ترک محرمات است، و دوم احتراز از دنیا، و سوم تبرّاً از اغیار. و این [ب] ۱۸۱ از همه بهتر است، و متصوّفه این تقوی ورزند.

و نشان آن که مرد در این تقوی است، آن است که، نسب خود خراب کند، تا تقوی نسب او گردد، امروز بدان نسب روزگار گذارد، فردا بدان نسب به حق رسد که نسب حق است. و معنی این نسب^۵ اختصاص است، در خبر است از رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که: «فردای قیامت حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، منادی فرماید که ای قوم بدانید که من در دنیا نسبی نهاده بودم میان خود و شما، و آن تقوی بود، و شما نسبی نهاده اید از یک دیگر، و آن غنا و توانگری بود، من امروز آن را پذیرم که تَوَلَّوْا به نسب من کرده است، و داشته است، و آن را مقهور کنم که به نسب خود نازیده است: **فَلَا آتَابَ يَتَّهِمُ يَوْمَئِذٍ وَلَا يُسْأَلُونَ** حواله گاه ایشان بود، **إِنْ أَكْرَمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ** پناهگاه این قوم بود. و در [ب] ۱۹۱ تقوی این قدر سخن کفایت است، و این تقوی حقیقتی صفت متصوّفه است. حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، ایشان را این توفیق داده است، و راه تقوی جز به توفیق نتوان رفت.

**

*

(۱) آل عمران: آیه ۱۳۱. و برسید از آن آتشی که آماده کرده شده است مر کافران را. (نفسی: ۷۳)

(۲) بقره: ۲۸۱. و برسید از روزی که بازگردانیدن شما در وی به خدای تعالی بود. (نفسی: ۷۳)

(۳) بقره: ۱۹۷. و از من برسید ای خردمندان. (نفسی: ۵۰)

(۴) گذارد: گذارد.

(۵) اصل: نصب.

(۶) مؤمنون: ۱۰۱. نه نسبهها بود در میان ایشان آن روز و نه از یکدیگر پرسیدن. (نفسی: ۱۹۹)

(۷) حجرات: ۱۳. گرمی ترین شما نزد خدای، عز و جل ترسکارترین شماست. (نفسی: ۷۱۶)

فصل سوم:

در ادب طهارت:

بدان که بنیاد اسلام بر پاکی نهاده است. قال النَّبِيُّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، نَبِيُّ الْإِسْلَامِ عَلَى النَّظَاقَةِ. و پاکی طهارت آب است، و اصل عبادت نماز است. قَالَ النَّبِيُّ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، الصَّلَاةُ عِمَادُ الدِّينِ. و راه به نماز آب است نماز حضور، و حضور بی طهارت راست نیاید، و این طهارت به غفلت نتوان کرد. نخست جمعیت دل باید، و آن نیت است، و طهارت بی نیت درست نبود که: الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ. عمل به منزلت جسم است، و نیت به مثابت روح، و جسم بی روح ذفن را شاید، و روح بی کالبد شریف است که هر چه ۱۰ | ۱۹۱ | به خود قایم بود، شرف او اصلی بود، هرگز بنرسد، و هر چه به دیگری قایم بود، شرف او به قوام او تعلق دارد. چون از آن قاعده بیفتد، آن شرف باطل شود. عمل به نیت قایم است، شرف او نیت باشد، و نیت به خود قایم است، شرف او به نفس خود است. نیت بی عمل صاحب قدر است، و عمل بی او بی خطر است. و از اینجا فرمود رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بُنَى النَّوْمُ أَنْفَعُ مِنْ عَمَلِهِ. هر فعلی را کلیدی است و کلید نماز طهارت است، و کلید طهارت نیت. قَالَ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الظُّهُورُ. نیت حضور و جمعیت دل است در وقت ادای عبادت بر شناخت قدر معبود، و چون نیت معلوم شد، [گوییم] طهارت بر دو نوع است: ظاهر و باطن. اما طهارت باطن به شناخت حق، تعالی، راست آید. اما طهارت ۲۰ | ۲۰۱ | ظاهر به آب حاصل شود در وقت وجود آب، و به خاک حاصل شود^۱ در وقت او. ذکر گفتن و اعضای وضو را شستن و از سه بارنا گذشتن. رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است: «هر که بیش از سه بار آب خرج کند در هر موضع که بوده است، ظلم کرده است.» شرایط و ارکان او معهود و معلوم است، از شرح آن مستغنی ایم، و بر اثر آن طهارت دل از حُبِّ دنیا بجای آوردن واجب است. چون این دو طهارت حاصل آمد در محلی پاک روی به قبله

(۱) اصل: شد.

باید آورد، و حضور معبود و شهود مسجود به حقیقت با دل بیاید گفت، و از سر جمعیت تکبیر باید کرد، و قرآن به حرمت باید خواند و در رکوع تواضع باید نمود، و در سجود خشوع و خضوع، و با دل بیاید گفت که: *الْقَلْبُ بِأَجْبَىٰ زَبْتِهِ*. و این جمله [۲۰] لایب نماز و طهارت است، هر چه کم بود حلاوتی ندهد.

و این طهارت و نماز، بدان کس گران آید که به حقیقت هر دو نرسیده است. اما آن کس که قدر پاکی بدانت، پیوسته آن را طالب بود. کاهلی مرد در طهارتِ ظاهر از ناپاکی باطن است، چون دل پاک شد، ظاهر نیز در تحصیل طهارت مُجَدِّد باشد. متصوفه هرگز بی وضو خود را روا ندارند، از آن که ایشان به سر طهارتِ دل رسیده اند، خواهند که پیوسته ظاهر را نیز پاک دارند. ابراهیم خواص هر وقت که به بادیه فروشدی، از معلومات، با خود کوزه ای آب بیش نبردی، گفتم ساز طهارت با خود دارم تا وقت فوت نشود، و در آخر عهدِ عِلَّتِ اسهال بر او مسنولی گشت، و هم در آن عِلَّتِ فرمان یافت. چنین گویند که آن شب وی را چهل بار به استفراغ حاجت آمد، هر بار که فارغ شدی [۲۱] در آب نشستی، و غسل کردی، تا به آخر هم در میان آب کالبد خالی کرد. و این کمال صفای باطن باشد که یک ذره لَوَث در طهارتِ ظاهر نتوان دید. سهیل بن عبدالله، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، را پرسیدند که طهارت چیست، و چند است؟ گفت: هفت. طهارت علم است از جهل، و طهارت ذکر از نسیان، و طهارت طاعت از معصیت، و طهارت یقین از شک، و طهارت عقل از حماقت، و طهارت گمان از تهمت، و طهارت ایمان از شرک. هر که را این هفت طهارت حاصل آمد، هر عبادت که کند، ذوق آن بیابد.

متصوفه را این طهارتها حاصل است، لاجرم پیوسته بر سر سجاده فراغت نشسته باشند، منتظر، تا وقت در رسد، بگزاردن فریضه مشغول شوند، و به ترک همه اشغال گفته برای ادای نماز، از آن که [۲۱] قدر حضور

(۱) اصل: در حاشیه به خطی دیگر آمده: پیوسته یعنی آمیخته.

ایشان دانند، و ذوق طهارت و طاعت، ایشان یابند. هر که قدر کاری بدانست، پیوسته بدان مواظبت نماید. در طهارت نماز این قدر کفایت است.

فصل چهارم:

د در ذکر کردن ایشان:

بدان که حق، تعالی، اهل حقیقت را به هیچ کار چندان نفرمود که بر ذکر خود، که: **بِأَيِّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا** ذکر بسیار حضور و دوستی است. کسی که چیزی را دوست دارد، همگی خود بدو دهد. **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مَنْ أَعْتَبَ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرَهُ، تَأْتِيهِ مَحَبَّةُ اللَّهِ، تَعَالَى، بِدِيدِ نِيَايِدِ، زَبَانِ بِه ذِكْرٍ أَوْ حَرَكَةٍ نَكُنْدِ. پَسِ ذِكْرٍ تَبِعَ مَحَبَّةً اسْتِ، وَ مَحَبَّةً كَارِ دَلِ اسْتِ. حَقِّ، تَعَالَى، چُونِ خَوَاهِدِ كِه ظَاهِرِي رَا بَا بَاطِنِ دَرِ دُوسْتِي شَرَكْتِ دِهْدِ، دُوسْتِي دَرِ بَاطِنِ بِنْدِه نِهْدِ، وَ ذِكْرٍ [۲۲۱] دَرِ ظَاهِرِ پِيدَا كُنْدِ، تَا ظَاهِرِ بِه زَبَانِ يَادِ مِي كُنْدِ، وَ بَاطِنِ بِه دَلِ دُوسْتِ مِي دَارْدِ، وَ چِنْدَانِ كِه ذِكْرِ مِي اَفَزَايْدِ، دَوْلَتِ قُرْبَتِ بَرِ دَرِ گَاهِ حَقِّ مِي اَفَزَايْدِ. جَابِرِ [بِنِ] عِبْدِ اللَّهِ الْاِنْصَارِي، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، رَوَايَتِ كُنْدِ كِه: وَ قَتِي نَشْتِه بُوْدِيْمِ، رَسُوْلِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بِيْرُوْنِ اَمْدِ، وَ كَفْتِ: اَي قَوْمِ بَرِ شَمَا بَادِ كِه دَرِ رُوضِه هَايِ بَهْشْتِ بَخْرَامِيْدِ، وَ تَمَاشَا كُنِيْدِ. كَفْتِيْمِ: يَا رَسُوْلِ اللَّهِ رُوضِه هَايِ بَهْشْتِ كِدَامِ اسْتِ؟**

گفت: مجالس ذکر بر شما باد که پیوسته یاد کننده حق باشید، بامداد و شبانگاه زبان را جز به ذکر خداوند مرانید. هر که می خواهد تا بداند که منزلت او به درگاه حق، تعالی، چگونه است، گو: **بَنُكْرٍ تَامَنْزَلَتِ حَقِّ، تَعَالَى، دَرِ دَلِي أَوْ چِگُوْنِه اسْتِ كِه حَقِّ، تَعَالَى، بِنْدِگَانِ رَا چِنْدَانِ قَدْرِ [۲۲۱] نِهْدِ دَرِ دَرِگَاهِ خُودِ، كِه بِنْدِه عِظْمَتِ حَقِّ رَا دَرِ دَلِ خُودِ نِهْدِ، وَ اَن قَدْرِ دَرِ دَلِ بِه كَثْرَتِ ذِكْرِ پَدِيْدِ آيْدِ. وَ بَرَايِ اَيْنِ بُوْدِ كِه اسْتَادِ اِبُوْعَلِي دَقَاقِ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، كَفْتِ: ذِكْرِ مَنْشُورِ وِلَايَتِ اسْتِ، هَرِ كِه رَا تَوْقِيْعِ ذِكْرِ دَادَنْدِ،**

منشور بدو دادند، و هر که را در ذکر کاهل گردانیدند، وی را معزول کردند. و چون کسی به راه ذکر حق، **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى**، درآمد، همه علایق از او منقطع گردد. حق، **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى**، می فرماید: **أَنَا خَلِيسٌ مِّنْ ذِكْرِي وَدِرْ** مجلس او جزاواراه نبود. **ذَوَالْتُونِ مِصْرِي**، **رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ**، گوید: هر که حق را یاد کند، چنان که حقیقت ذکر است، همه چیز در ضمن آن ذکر فراموش کند، و شرفی است ذکر را که هیچ عبادتی دیگر را نیست، و آن شرف، آن است که ذکر موقت نیست و عبادات دیگر موقت است. ذکر برای خواص است، و عبادات [۲۳۱] دیگر برای عوام. **جِبْرِئِيلُ، عَلَيْهِ السَّلَامُ**، به نزدیک رسول، **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**، آمد، و گفت: حق، تعالی، سلام می گوید، و می فرماید که: **أُمَّتٌ تَرَاهُ عَطَائِي دَادِمٌ** که هیچ امت را ندادم. **گفت: این چیست؟ گفت: ذکر حق، تعالی، در همه اوقات، و در همه احوال.**

ذکر بر سه نوع است: ذکر زبان، و ذکر دل، و ذکر سر. اما ذکر زبان یکی به ده است، و ذکر دل را ثواب و جزا معین است، اما ذکر سر را جزا معدود نیست. ذکر زبان را منشور این است که: **فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا**، ذکر سر را طراز این است که: **فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ**، ذکر به زبان هر کس را باشد، اما ذکر به دل خاص است، جز به خاصگی ندهد. متصوِّفه را ذکر به دل پیوسته باشد که رقم اختصاص بر ایشان کشیده اند، لاجرم با ذکر به زبان و دل و سر باشند. ذکر دل عزیزی عظیم [۲۳۱] دارد. **فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَخَيْرُ الرِّزْقِ مَا تَكْبِي**. بهترین ذکر پنهان است، و ذکر پنهان ذکر به دل است، و ذکر به زبان بی غرض ذاکر نباشد. اما در ذکر سر عزل ذاکر است، و نیستی اوصاف مذمومه. ابن القطار را پرسیدند که ذکر با اسرار چه کند؟ گفت: ذکر آفتابی است که چون از برج سری برآید، آثار بشریت را در ذاکر بسوزد تا همه عظمت و جلال مذکور ماند. شبلی،

(۱) بقره: ۲۰۱. یاد کنید خدای را همچون شما پدران شما را بلکه بیشتر. (نفسی: ۵۰)

(۲) بقره: ۱۵۴. یاد کنید مرا به حرمت، تا یاد کنم شما را به رحمت. (نفسی: ۳۹)

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، را پرسیدند از ذکر حقیقی. گفت: غیبت ذاکر از ذکر سهل بن عبدالله، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، چنین گفته است: نه هر که ذکری یاد گرفت، او ذاکر^۱ است. یعنی علم ذکر دیگر است، و عین ذکر دیگر. کسی را که عین ذکر غالب گردد، آن همه کس همه ذکر شود، تا در هر چه از او پدید آید، رنگ ذکر دارد. چنان که حریری گفت که: «۱۲۴۱» در میان جماعت جوانی بود، پیوسته می گفت: الله الله. روزی نشسته بود، چوبی از بالا درافتاد، و بر سر آن جوان آمد، و سرش بشکست، و خون روان شد، قطرات خون بر زمین می چکید، نقش «الله» پدید می آمد. و نیز شنیدم که پیری بوده است در سرخس، نام او لقمان، چندان خداوند را سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى [یاد کرد که وقتی در خواب بود، و آن ذکر بر زبان می رفت. وقتی فُضد کرد، خون از رگ او بر زمین آمد، الله الله پدید آمد. و آن نتیجه غلبه ذکر بود در سر مرد که باطن او رنگ ذکر گیرد، تا هر چه از وی حادث شود، هم در صفت ذکر باشد. و از این نوع ذکر جز در میان متصوفه نتوان یافت، که حق، تعالی، ایشان را میسر گردانیده است.

۱۵ فصل پنجم:

در مجاهدت:

بدان که هیچ راهی که آدمی در وی قدم زند، نیکوتر و پاکتر از مجاهدت نیست و مجاهدت مخالفت است [ب۲۴] هر چیزی را که رقم انسانیت بر وی باشد، و ثمره او راه نمودن است به حق، تعالی، وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^۲ چون کسی برای او همه چیزها را دست بدارد، لابد او نیز همه نیکویها به وی رساند. قال رسول الله، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ. هر راه که آدمی بر آن رود، وی را در آن طمع باشد، و هوای او در آن مجال یابد، و نفس او را در آن نصیب بود، إِلَّا رَاهُ مَجَاهِدَتًا، که هوی^۳ در دیگر راهها زنده باشد، و

(۱) اصل: ذکر.

(۲) عنکبوت: ۶۹. و آنها که جهاد کنند در راه ما با کافران و دیوان، و تنهای فرمایند به عصیان، هر آینه بداریم شان در

راه ایمان. (نفسی: ۵۷۹)

(۳) اصل: هوا.

در مجاهدت بمیرد. پس مجاهدت سبب عزل ولایت انسانیت است و تخم کشف اسرار حقیقت. نهاد آدمی آنکه پاک شود که در دریای مجاهدت افتد. کسی که در مجاهدت بر خود بسته دارد، لشکر هوی وی را به غارت پردازد، و بر وی غالب شود، و ملازم طمع و متابع شهوت و موافق غضب گردد، و ریا بر احوال او مستولی [۲۵۱] شود، تا هر چه کند، برای خلق کند. و این چنین کس هرگز حلاوت ایمان نیابد، اما چون به مجاهدت درآید، و در بدایت روزگار خود را تربیت کند به مراقبت، و ظاهر خود را بپیراید به مجاهده، شجره حقیقت در دل او رسته شود، و خارستان معصیت در درون سوخته گردد، فتوح غیب حاصل آید، و بر مردم مبتدی در راه ارادت مجاهدت فریضه است، از آن که نفس زمام او گرفته باشد، و از هوی آینه او ساخته تا مذاق مراد او خیالات فاسد بدومی نماید، و باطل را در کسوت حقیقت بر وی عرضه می کند. چندان هوس در نهاد او پدید آید که یکباره از حق پرستیدن بیفتد، و به عقوبت ریا مبتلا شود، و بندشک و شرک بر نهاد او افتد، تا بُت پرستی تمام از میان کار بیرون آید، و آن ارادت و بال او گردد. پس از جهت [۲۵۱] ب مصلحت مشایخ، که نایبان نبوت اند، مجاهده را موکد گردانیده اند تا هر که به راه ارادت درآید، مجاهدت پیش گیرد، و بر ریاضت مواظبت نماید تا اوصاف مذمومه در وی نیست شود، و خلق پرستی از دیده وی بیفتد، پس راه عبودیت و اخلاص بر وی میسر شود. بایزید بسطامی، قدس الله روحه العزیز، گفت: در بدایت دوازده سال صَقَّالَتِ نَفْسِ كَرْدَمِ تا روی دل خود را بزدودم، آنکه پنج سال آینه دل خود در پیش گرفتم، تا چه بینم. بر میان ظاهر خود زناری دیدم، دوازده سال دیگر در آن بودم تا آن زنار ببریدم، آنکه در خود نگرستم در باطن خود زناری دیگر دیدم، پنج سال دیگر بدان مشغول شدم که آن زنار ببریدم. پس مرا معلوم شد که خلق همه عجز عزل و ذل موت دارند، چهار تکبیر بر آفرینش کردم، آن همه از برکات [۲۶۱] مجاهدت بود. جنید را، قدس الله روحه، به خواب دیدند بعد از وفات. گفتند: کار بر چه

جُمَلت است؟ گفت: هر چه یافتیم به برکات رکعات سحرگاه یافتیم. ابوعلی دَقَاق، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته است: نشستن نهایت ثمرهٔ بدایت است. و نیز گفته اند: حرکات ظاهر به مجاهدت از برکات سرپدید آید به مشاهدت.

۵ در خبر است که یکی پیش رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، آمد، گفت: یا رسول الله! از جهادها کدام فاضلتر تا آن کنم؟ گفت: جَاهِدْ نَفْسَكَ وَ هَوَاكَ فِي اللَّهِ. ذَوَالْتُونُ مِصْرِي، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته است که: حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، بندهٔ خود را هیچ عزّی ندهد و رای آن که او را دلالت کند بر خوار کردن نفس خود در چشم خود، از آن که شرع نفس را دشمنترین دشمنان خوانده است: اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ يَدَيْكَ. مَذَلَّتِ دُشْمَنَ جِسْتَن رِعَايَتِ [۲۶۱] جانب دوست باشد.

مجاهدت [را] فایده‌هاست. یکی آن که رعونت ببرد، اگر وی را به نام مجرد خوانند، در خشم نشود، و ریا ببرد تا هر عمل که کند برای خدا کند، و غفلت ببرد تا همیشه جمع باشد، غیبت زایل کند تا پیوسته حاضر باشد، شهوت و غضب منقطع کند، تا مروّت بر جای ماند، خیلی ببرد، تا پیوسته جوانمرد بود، تکبر و شرک و شک و تهمت و امل و حَقْد و حسد و عداوت و بدگمانی از وی دور کند، تواضع و همت عالی در وی موجد شود، و خوشروی و صادق و راسخ قدم و مستقیم دل و مَلِكُ طَبَعِ گردد. این همه اوصاف نتیجهٔ مجاهدت است، و مخصوص بدین اوصاف، متصوّفه اند که ظاهر و باطن آراسته و پیراسته دارند به شریعت و طریقت، و اخلاق پسندیده دارند، و برای جانب حق، تعالی، از همه اغیار تبری کرده باشند، و از هر چه نباید، دور باشند. [۲۷۱] و بدانچه باید نزدیک شوند.

* * *

*

(۱) اصل: ذوالنون.
(۲) اصل: اعدا عدوک.

اصل دوم:

در احوال ظاهر ایشان:

۵ و در این اصل شرحی از احوال ایشان گفته آید که ایشان را احوالی است بر خلاف آنچه خلق معتاد است، و مدار آن جمله بر سنت است. هیچ چیز از احوال ایشان از فعل یا از قول رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و از سنت او خالی نیست. ما آن را در پنج فصل یاد کنیم بر طریق اختصار. **إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.**

فصل اول:

در جامه مُرَقَع پوشیدن:

بدان که عادت سالکان و مفردان متصوّفه آن است که مرقع پوشند برای خشونت را، از آن که هر جامه فاخر که مردم در پوشند، رعونت او بدان زنده شود، تکبر در وی پدید آید.^۱ پس از بهر آن که تا شکستگی در ۱۵ مراد نفس ایشان پدید آید، مخالفت اختیار بشریت را مرقع پوشند، تا هر گه که در پاره‌های مختلف می‌نگرند، منکسر و متواضع می‌شوند، [ب۲۷] و نیز جامه فاخر پوشند که نه بر ایشان حرام است، امّا آنکه پوشند که کهنه و نو در دل ایشان یکسان بود. پس برای دیده خلق را جامه یک رنگ یکبارہ بر روی کهنه خود فروکشند. چنان که از جعفر صادق، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، ۲۰ روایت است که پلاسی در پوشیده بودی، و خزی بالای آن. گفتند: این چیست؟ گفت: پلاس برای مخالفت خود را پوشیده‌ام، و این خز برای نظر شما.

حقیقت بیاید دانستن که ایشان هر چه کنند، آن کنند که اختیار رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بوده است، از آن که اقتدای ایشان بدو

(۱) اصل: زیر «پدید» «ظاهر آید» به خطی دیگر افزوده شده است.

درست شده است در همه احوال. در حدیث آمده است که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، ، جامهٔ مرقع دوست داشته است، و جامهٔ خود به دست خود پاره بردوخته است. و روایت است که وقتی به حجرهٔ اُمّ المؤمنین عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا وَ عَنْ أَبِيهَا، در رفت. عایشه را دید که جامهٔ خود را پاره برمی دوزد از هر رنگی. گفت: چه می کنی؟ گفت: جامهٔ خود را پاره برمی دوزم. گفت: اَحْسَنْتِ اِی عایشه، چنین باید که هیچ جامه ننهی تا آنگاه که پاره بر آن ندوزی که هر که وی را کهنه نبود، وی را نونباشد. یعنی نو آن جهانی.

مردی پیش رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، آمد. ^۱ گفت: یا رسول الله مرا دعایی آموز که آن بگویم، و به بهشت رَسَم. گفت: به دعا هیچ حاجت نیست، رُو کار کن و در بهشت شو، هرگز طعام یک ماهه جمع مکن، و هیچ جامهٔ خود منه، تا پاره بر آن ندوزی.

عبدالله بن عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، روایت کند که: رسول را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، دیدم که جامهٔ خود را پاره برمی دوزد، و ابوبکر را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، دیدم که گلیمی داشت، پاره بر آن ^۲ می دوزد. و عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا وَ عَنْ أَبِيهَا، چنین می گوید ^۱ که رسول را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، هیچ جنان بسنده نیامد که جامهٔ پاره بر وی دوخته. و امیرالمؤمنین عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، جُبَّةٔ خود را پاره بردوخته است. روایت است که وی را دیدند در وقتِ خلافت جامه ای پوشیده و پاره های بسیار بر آن دوخته، از آن جمله سه پاره نمود بر میان کتف و جامه بر یک دیگر دوخته. و عبدالله بن عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گوید: پدرم در وقتِ خلافت مرقعی داشت دوازده پاره بر وی دوخته، بعضی آدیم و بعضی برگ خرما. وی را گفتند: این برگ خرما امروز بر وی دوزی، فردا خشک شود. گفت: کیست که زندگانی فردای من ضمان کند که تا من جامه ای سازم که فردا

(۱) اصل: «آمد» حاشه افزوده شده است.

(۲) اصل: آنجا.

را برآرم. و پاره‌ها بودی از ادیم و دوتوبر آن دوخته، چون بنشستی، خاک در آن میان در رفتی، و چون برخاستی، خاک می ریختی. و این جمله دلیل است بر ۲۹۱ مرقع داشتن.

امیرالمؤمنین علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، جامه‌ای که پوشیدی. پاره‌های بسیار بر آن دوختی. گفتند: یا امیرالمؤمنین این چیست؟ گفت: ۵ مرقع پوشیدن خشوع دل و مذلت نفس ثمره دهد، برای آن می پوشم.

و این نوع جامه چون کسی به اضطرار در پوشد، قدر او نداند. مرد باید که از سر مملکت برخیزد، و برای قمع هوی جامه پاره پاره در پوشد. و این جامه کسی تواند پوشید که از مخلوقات فارغ شده باشد، کار او جز با خالق نمانده بود. برای فراغت جامه در پوشد، هر گه که کهنه شود پاره بر آن دوزد تا در بند طلب دیگر نباشد. عبدالله بن عباس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، را دیدند جامه مرقع پوشیده، گفتند: این چیست؟ گفت: این جامه پوشم، و از خلق دور باشم، و به حق نزدیک. [این جامه] دوستر از آن دارم که جامه‌های فاجر ۲۹۱ پوشم، و در بند خلق باشم، و از حق، تعالی، بازمانم. بدین مقامات درست شد که مرقع پوشیدن ایشان اقتدا به سلف است، و اندران بسیار معنی دیگر است که یاد کردن آن در این مختصر متعذر است، و این قدر کفایت است.

فصل [دوم]:

در خوش دلی و خوش رویی:

۲۰ بدان که خوش رویی فرع خوشدلی است. کسی که دل او خوش باشد، روی او همیشه گشاده باشد. خوشدلی را اسباب است. یکی قطع طمع، دیگر قمع حرص، سد دیگر ترک حسد و حقد، چهارم رضا به قضا، پنجم اعتماد بر حق تعالی. چون این معانی جایی جمع شد، همه خوشدلی و گشاده رویی باشد، از آن که ظاهر آدمی تبع باطن اوست، هر چه در باطن حرکت کند، اثر آن بر ظاهر پدید آید. اگر قبضی در دل آید، عبوسی در روی آید، و اگر بسطی در دل آید، بشاشتی در روی آید.

و قبض در ۳۰۱ دل بدان سبب بود که چیزی جوید که آن نصیب و نبود، در نایافت آن رنجور شود، و تنگ دل گردد، خوش رویی از وی برود، به هر که رسد سخن نتواند گفت، همیشه با خلق به سبب فوت نصیب به جنگ باشد، و با حق، تعالی، به سبب خلاف مراد به خشم باشد. اما چون مرد را معلوم شد که حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، رساننده روزی است، و نگهدارنده ظاهر و باطن است، و به کسب و حرص هیچ زیادت نخواهد شد، و به تقصیر هیچ فوت نشود، همیشه خوشدل و گشاده روی بود. در خبر است که وقتی رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، به عبدالله بن مسعود رسید، وی را تنگ دل و گرفته روی دید، گفت: یا عبدالله خوشدل و گشاده روی باش که هر چه در تقدیر رفته است، به تو رسد، و هر چه ترا ۱۰ ۳۰۱ نهاده اند، به دیگری ندهند.

خوشروی بودن نشان متابعت رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، است. عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، در اخلاق رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، آورده است که پیوسته خوشروی و گشاده لب و متبسم بودی. آنس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گوید: چندین سال خدمت رسول، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام، کردم، هرگز به کاری که خطا کردم، با من نگفت که چرا چنین کردی، و روی تشرش نکرد، از آن که حق، تعالی، وی را خلعتی داده بود که نه با حق به جنگ بودی، و نه با خلق به خشم، لاجرم پیوسته خوشدل و گشاده روی بودی. و سبب خوشدلی و خوش رویی موافقت حق است. در خبر است از رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، که گفت «اگر کسی به کسی رسد که وی را ناخوش روی بیند، بدانید که حق تعالی، با وی دشمنناک است که اثر غضب حق تعالی، در دل وی پدید ۳۱۱ آمده است.» پس خوشروی بودن نه از غفلت است که نشان رضای حق است، و خوش سخنی بی فحش نشان الهام حق است که یک ساعت مزاح از باب سنت است. ۲۵ كَانَ رَسُولُ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، ، يَنْزِعُ وَلَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا. غرض از این آن است که تا در طبیعت کردن متصوفه انکار نکنی که احوال ایشان خلاف سنت نباشد.

پس گشاده رویی و طیبیت ایشان نه از غفلت و غیبت باشد، بلکه از سر حضور و معرفت بود، و از برای آن تا خلق از او نفور نکردند، اما در دل ایشان چندان درد و اندوه بود که در وصف نیاید. این قدر سخن در خوشدلی و خوشروی ایشان کفایت است.

۵

فصل سوم:

در خُرده های ایشان:

بدان که متصوّفه را الفاظ است، و دقیقه ها در سخن، و خرده ها در احوال که هر غافل بداند [۳۱] واقف نشود، و آن از کتاب و سنت بیرون نیست، هر چه موافق شرع نباشد هر کس که آن کند، مخطی بود، و کسی که موافق بود، حق، تعالی، وی را نگاه دارد، و ایشان توفیق از حضرت یافته اند، پس در حمایت حفظ او باشند.

اول آن که در میان جماعتی یک کس را دستار بیفتد، جمله موافقت کنند، و اگر کسی جامه را پاره کند، آن را به ادب خرجه کنند، و از آن هر کسی پاره ای بر جامه دوزند، سبب یگانگی که در میان ایشان است. و مدار این بر حدیث است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ، وَقَالَ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، الْمُؤْمِنُونَ كَأَنْبِيَاءٍ تَشُدُّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا.

دیگر آن که، یکدیگر را «اخوی» خوانند، به لفظ «برادر» خطاب کنند. و این [را] از کتاب و سنت دلایل است. اما از کتاب، قَالَ اللَّهُ، تَعَالَى، أَلَمَّا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، و اما از سنت، آن که رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، [۳۲] چون آخر الزمانیان را یاد کرد، گفت: وَ أَشْرَقَ إِلَى إِفْقَاءِ إِخْوَانِي. انبیای سابق را به لفظ برادر یاد کرده است، چنان که در حدیث «بناءً گرمابه» گفت: بِنَاءِ أَخِي سُبَيْحَانَ. و در حدیث معراج می گوید: جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَامُ، مرا به آسمانها برد، پیغامبرانی که در آسمانها بودند چون عیسی و ادریس، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، می گفتند: تَزَجِبُ بِأَلَاخِ الضَّالِحِ، وی را برادر خواندند. پس لفظ

(۱) حجرات: آیه ۱۰. همانا که مؤمنان برادران اند. (نسفی: ۷۱۵)

«اخی» اسمی است که، رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، انبیا را بدین نام خوانده است، و انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَام، او را بدین نام خوانده‌اند، یاد کرد متصوفه از اینجاست.

دیگر آن که تزکی از یکی در وجود آید، چون خواهند که باز گویند، به مقدم خود رجوع کنند، همه در پیش او به حرمت بنشینند، تا هر چه مصلحت بود آن مقدم بگویند، و همه بپذیرند، و هیچ اعتراض نکنند. و بنای این [۳۲۱] بدان است که صحابه، رِضْوَانُ اللهُ عَلَيْهِمُ، نزدیک رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در آمدندی، و به حرمت بنشستندی، و هیچ کس اعتراض و اقتراح نکردی، منتظر بودندی تا او چه فرماید. آنچه فرمودی قبله خود ساختندی. و گفته‌اند: الشَّيْخُ فِي فَوْهِ كَاتِبِي فِي أَقْبِهِ. رجوع متصوفه به مشایخ، چون رجوع صحابه است به رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

دیگر چون در خانقاهی روند، گویند: باید که مسافر دست راست خالی دارد. بنای این، بر آن است که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فرمود که: [چون] «مسلمانی به مسلمانی رسد، باید که دست راست او بگیرد، که هیچ دو مسلمان بهم نرسند که دست یک دیگر بگیرند، الا که حق، تعالی، بر هر دو رحمت کند.» از این روی دست راست به وقت رفتن در خانقاه تهی دارند تا این سنت از ایشان فوت نشود، و از آن محروم نمانند.

دیگر آن که چون مرید [۳۳۱] را در سماع، وقت، خوش شود، سنت آن است که پیش مقدم خود رود، و روی در پای او بمالد. و این شکر نعمت است که هیچ نعمت نیست برابر هدایت، و هیچ شکر نیست کاملتر از سجود، و مبتدی را راه جز بر هدایت حق، تعالی، نیست به واسطه منتهی. پس هر گه مبتدی را حالتی تازه شود در سماع، آن حالت فتوح است، و فتوح نعمت بود از حق، تعالی، و این حالت بدان مبتدی به واسطه شفقت و تربیت پیر رسیده باشد. چون این نعمت بدو رسد، شکر بر او واجب باشد، و یک شکر که در وی دو حق گزارده شود، آن است که پیش مقدم خود، روی بر زمین نهد، تا حرمت و شکر در آن یک سجود حاصل آید. سجود

شکر حق، تعالی، و حرمتِ پیر. و این اصلی عظیم است در طریقت. انکار در این از [۳۳] جهل باشد از آن که عزیز کاری بود که در فعلی دو فایده حاصل آید. بریده سُلَمی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روایت کند که: اعرابی به نزدیک رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، درآمد، و گفت: یا رسول الله دستوری ده، تا روی بر پای تو نهیم. دستوری داد، او روی بر پای رسول نهاد. پس در این خُرده هم سنت باز یافتیم، و هم حرمت.

و دیگر آن که هر که از میان جمع غایب شود، حدیث اونکنند. که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است: ذَكَرَ الْغَائِبَ عَنْهُ وَرَسُولٌ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، از غیبت نهی کرده است. وَحَقُّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، می فرماید: اَبْعَثْ أَخَذَ كَيْفَ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مِمَّا فَاكَّرْتُمْوهٗ.

و دیگر آن که اختیار ایشان سفره بوده است که هرگز خوان نهند که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، پیوسته سفره نهاده است، و از خوان نهی کرده است. [۳۴]

دیگر آن که چون سفره بنهند، تا نخست «بِسْمِ اللهِ» نگویند، دست بر آن نبرند. بنای آن بدین اصل است که حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، می فرماید: وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا نُمِدُّ بِكُمْ لَيْسَ لَكُم فِيهَا مِنْ شَيْءٍ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. و رسول را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، سنت چنان بودی که چون طعام پیش نهادندی، دست فراز نکردی تا نخست دعا نگفتی.

دیگر چون بر سفره نشینند، سر در پیش افکنند، و طریق حرمت سپرند. اصل این آن است که ابوهریره، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روایت کند از رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، [که] گفت: هیچ کس از شما مباد که تتبع لقمه برادری کند، که نباید که او شرم دارد، و این صاحب نظر را وبال حاصل آید.

دیگر آن که یکی از ایشان اگر به طعام محتاج بود، چون به طعام

(۱) حجرات: آیه ۱۲. ا دوست دارد یکی از شما که بخورد گشت برادر خویش بعد مردن، و شما کراهت داشته‌اید.

(نفسی: ۷۱۶)

(۲) انعام: ۱۲۱. و مخورید از آنچه نام خدای، تعالی، گفته نشده است وقت بسمل کردن وی. (نفسی: ۲۰۲)

رسد، اگر محتاجی دیگر بیند به ترک آن بگوید، و ایثار کند. [پ ۳۴۱] امیرالمؤمنین علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، مدّت سه روز در خانه او هیچ طعام نبود. روز سوم دو سه قرص به دست آوردند، و جمع شدند، تا بکار برند. درویشی به در حجره آمد، و طعام طلب کرد، آن قرصها بروی ایثار کردند. جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، در حال این آیت آورد: وَبُورُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ. ایشان به امید در یافت این ثنا، پیوسته راه ایثار سپردند.

دیگر آن که چون به دعوت روند، به وقت سفره میزبان را دعا گویند. و آن را انکار نشاید کرد که ابوهریره، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روایت کند که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، هر گاه که نزدیک کسی در رفتی، چون طعام پیش آوردندی، دعا گفתי، و دعا این بودی که آمدنِ ملائکه به خانه متصل بادا، و طعام توقوت صالحان باد. لفظ حدیث دعا این است [پ ۳۵۱] که: أَكَلْ طَعَامَكُمْ الْأَبْرَارُ وَصَلَّتْ عَلَيْكُمْ الْمَلَائِكَةُ.

و دیگر آن که به آخر سفره شیرینی آورند. قال النبیُّ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ، إِنَّ فِي نَظْرِ ابْنِ آدَمَ زَاوِيَةً لَا يَلُوهَا إِلَّا الْخَلَاوَةُ.

دیگر چون به جایی روند، گویند: لَا يَتَفَرَّقُونَ إِلَّا عَنِ ذَوَاقِ. وقتی جماعتی نزدیک رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در آمدند، چون خواستند که بیرون شوند، رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: صبر کنید تا چیزی بیارند که هر کس لقمه‌ای بکار برید. و نیز روایت کنند که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، هر گاه که به خانه یکی از صحابه در شدی، گفתי: هیچ طعامی هست که بیارید؟ آنچه بودی بیاورندی، و اگر گفتندی چیزی نیست، برخاستی و بیرون آمدی.

دیگر آن هیچ کس از ایشان طعام تنها نخورد که [پ ۳۵۱] رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است: شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَخَدَهُ.

دیگر آن که هر فتوحی که باشد هم در روز خرج کنند، و هیچ چیز فردا را ننهند. گویند: التَّغْلُومُ شَرٌّ. وقتی رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، به

خانه بلال در رفت، قرصی دید آنجا نهاده، گفت: ای بلال این چیست؟
گفت: یا رسول الله فردا را نهاده ام. گفت: خرج کن که در خزانه خدای،
تعالی، نقصان راه نیابد.

دیگر آن که چون نقاری، ایشان را پیش آید، بعد از استغفار
شیرینی آورند. بنای این بر آن است که چون کسی را از صحابه با دیگری
وحشتی شدی، به نزدیک رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، آمدندی، چون از
نقار برخاستندی در حجره خرما طلب کردندی، آنچه بودی، بیاوردندی.
رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بر صحابه تفرقه کردی.

دیگر آن که خادم خانقاه را آنچه فتوح باشد، نخست [۳۶۱] پیش
جمع آرد، اگر چیزی زیادت آید، به خانه برد. اصل این حدیث از آن
است که امیرالمؤمنین علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روایت کرد که رسول،
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وقتی چیزی در حجره ای آورد، فاطمه، رَضِيَ اللهُ
عَنْهَا، گفت: مرا بده. گفت: به تو ندهم، و اصحاب صفه بیرون گرسنه
می باشند نخست آنجا بَرَم، آنچه زیادت باشد، پیش تو باز آرم.

دیگر کسی [که] در میان جمع تفرقه می کند، نصیب خود به آخر
نهد. مدار این بر آن است که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در آن سفر که
آب اندک بود، دست در آن قدح نهاد، و از میان انگشتان وی آب روان
گشت، جمله صحابه آب خوردند، او بماند، و ابوبکر، رَضِيَ اللهُ وَ عَنْهُ،
گفت: یا رسول الله! تو باز خور. گفت: سَأبِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شَرًّا.

دیگر چون جایی در روند، گویند: مَا حَضَرَ بِيَارِيد، که تکلف
شرط نیست. یکی از [۳۶۱] صحابه روایت کند که نزدیک سلمان در رفتم،
نان و ماهی پیش آورد، گفت: ما حضر این بود که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،
نهی فرموده است از تکلف که: أَنَا وَ أَتَقِيَاءُ أُمَّتِي بُرَاءٌ مِنَ التَّكْلِيفِ. و دیگر
خرده ها باشد ایشان را که اصل آن درست باز آید، لیکن ذکر آن کتاب را

(۱) اصل: در حاشیه شیعه ای عامی افزوده است: یعنی علی.

(۲) اصل: البراء.

از فایده باز دارد.

فصل چهارم:

در اخلاق ایشان:

بدان که متصوّفه پیوسته بر مکاره صبور باشند، و اظهار جزع نکنند، و آن صبر است، و صبر از کمال ایمان باشد. در خبر است که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، گفت: سرایمان صبر است بر مکاره روزگار.

دیگر آن که ترک مکافات سپردن. و اگر بدی بر ایشان رسد، مقابله به نیکویی کنند، و این اصلی بزرگ است که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، مکافات بدی منع کرده است. یکی از صحابه روایت کند ۱۳۷۱ که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، را گفتم، چون به کسی رسم، وی مراعات و تَلَطُّف نکند، و هیچ احسان بجای نیارد، اگر او به من رسد، همان کنم؟ گفت: نی، که بدی را مکافات شرط نیست.

دیگر آن که پیوسته مخالف آرزوی خود باشند، و هر چه پیش ایشان آید از راحت و مراد، به دیگری ایثار کنند، و چون ایثار کنند، دیگر بدان رجوع نکنند که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، فرموده است: *الْفَايِدُ فِي مَنِّهِ كَالْكَنْبِ يَفُودُ فِي قَبْتِهِ*. نافع روایت کند که عبدالله بن عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، را وقتی بیماری پدید آمد، چون صحت یافت نان و ماهی آرزو خواست، در بازار بسیار طلب کردند، چون بیافتند به یک درم و نیم بخریدند، و بریان کردند، و بر روی نان نهادند، و به نزدیک وی بردند. خواست که دست بدان کند، سائلی ۱۳۷۱ به در حجره آمد، عبدالله بن عمر غلام را گفت: این نان و ماهی بدان سایل ده. غلام گفت: ای خواجه چند روز بود که در بند این ماهی بودی، و نمی یافتی، اکنون که یافتیم بدو چرا می دهی، بگذار تا بهای این بدو دهم، و تو این به کاربری. عبدالله بن عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، غلام را زجر کرد، و گفت: بردار و بدو ده. غلام نان و ماهی

(۱) بگذار بگذار.

برداشت، و پیش سایل برد، و ماجرای حال با وی بگفت، و گفت: بهای این ازمن بستان، تا خواجه من به آرزوی خود رسد. غلام بهای این به سایل داد، و آن را پیش خواجه آورد، گفت: این چیست؟ گفت: بهای این به سایل دادم، تا تو این به کاربری. عبدالله متغیر شد، گفت: بردار و بدو ده که من از رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، شنیدم که هر که چیزی از آرزوی خود را خلاف کند، و بر دیگری ایثار کند [۲۸۱] حق، تعالی، وی را بیامرزد.

دیگر آن که چون حقی در میان افتد با یک دیگر مدهانت نکنند، و مصلحت و حق باز نگیرند، که مدهانت در طریقت خطایی بزرگ است. در اخبار آمده است که ایوب، عَلَيْهِ السَّلَام، به خداوند خویش نالید، از رنج خود. گفت: خداوندا چه گناه کردم که چندین بار بلا بر من نهادی. بدو وحی آمد که روزی پیش فرعون بودی، وی دوسخن گفت، تو می دانستی که آن باطل است، مدهانت کردی، و جواب او باز ندادی.

دیگر آن که پیوسته به خدمت مشغول باشند، و هیچ اصل در طریقت نیکوتر از خدمت کردن نیست. هر کس که بدان رغبت نماید، ۱۵ مقبول طریقت باشد تا کسی نصیب و نهاد و رسم و هوای خود را از پیش برنگیرد [۲۸۱] و به ترک اسم و رعونت نگوید، کمر خدمت بر میان نتواند بست که خدمت را عشق و صدق و حرمت و امانت و تسلیم و یقین و ورع و دیانت و صبر بر مکاره و ایثار مراد و ترک جزع و قطع حرص و قمع هوی و سکون غضب و کوتاهی امل و رفع تمیز و دفع تکلف و اعتقاد کامل [لازم ۲۰ است، و الا] یک طرف از قاعده خدمت مختل شود، و این اوصاف به تکلف در نهاد کسی حاصل نیاید، مگر که ذوق حقیقت و شهود طریقت کسی را که در پذیرد، و معلم و مؤدب او گردد، و عنان از دست هوای او بستاند بواسطه پیری مشفق دقیق نظر، چون پرورش یابد، این خصال پسندیده در نهاد او پدید آید، از همه نیکوییها رغبت نمودن گیرد در ۲۵ خدمت، و مردم هیچ کار را آن برخوردار نیابند که از خدمت [۲۸۱] متصوفه،

و محلی و منزلتی کہ خادمان را بود به حضرت حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، در عدد نیاید، و بسیار فضیلت است ایشان را، اما بر یک حدیث شامل اختصار کنیم. روایت کند انس بن مالک، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، کہ رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت کہ: خادم در امانِ حق، تعالی، است، مادام تا لباس خدمت پوشیده است، و خادم را در خدمت ثواب روزه دار و شب خیز و غازی و حاجی بدهند، روز قیامت جای او ز پر درخت طوبی باشد، و با خادم حساب نکنند، به هیچ زلت، وی را عذاب نکنند، و یک خادم را در میان خلق چندان شفاعت دهند کہ به عددِ ربیعہ و مضر برآید. انس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: من گفتم یا رسول الله چندین فضل کہ در حق خادمان برشمردی، اگر خادمی فاجر باشد، احوال او چگونه باشد؟ گفت: یا انس خادم بد مقید بر درگاه خداوند، تعالی، دوست تر از عالم مجتهد محتسب است. و این بزرگ تشریفی است اهل خدمت را، چون بنده را حق، تعالی، این توفیق دهد، نشان سعادت او باشد. و متصوّفہ در خدمت راغب باشند از آن کہ مقبول شریعت و طریقت باشد. و ایشان را امثال این اخلاق بسیار است کہ جمله مقبول شرع و پسندیده عقل آید. و اگر آن یاد کنیم کتاب دراز شود، اما از مجموعه اخلاق ایشان حدیثی یاد کنیم: رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در حدیثی بیان فرموده است اخلاق نیکو و ثمره آن [را]، و گفته است کہ: «فُرُخُ كَسِي كَمَا تَوَاضَعُ بَاشِدُ بِي نَقْصَانِ، وَ خَوَارِ كُنْدَةُ نَفْسِ بَاشِدُ بِي حَقَارَتِ، وَ مَالِي كَمَا دَارِدُ، خَرَجُ كُنْدُ نَهْ دَر مَعْصِيَتِ، وَ طَرِيقُ حَرَمَتِ سِپَرِ دَا عَالَمَانِ، وَ پَا كِيزَه ظَاهِرِ وَ شَايِسْتَه بَا طِنِ بَاشِدُ، وَ شَرَّ خَوِيْشِ اَز مَرْدَمِ بَا ز دَارِدُ. وَ فُرُخُ كَسِي كَمَا عَامِلِ عَمَلِ خَوْ دِ بَاشِدُ، وَ دَر مَالِ زِيَادَتِي نَطْلِبِدُ، وَ اَنْچِه دَا دَةُ حَقِّ بَاشِدُ دَر رِضَايِ اَوْ خَرَجُ كُنْدُ، وَ زِيَانِ خَوْ دِ رَا اَز اَنْچِه اَوْ رَا بَه كَار نِيَسْتِ وَ نَه ضَرُورَتِي اَسْتِ، نَگَا ه دَارِدُ.» این حدیث مستجمع اخلاق است، و در اصل تصوّف این جمله جمع باشد از آن کہ فایده این بدانسته اند، و ذوق یافته، و قدر

شناخته، لاجرم همیشه متابع سنت و موافق شریعت و مقبول فضل ربوبیت باشند.

فصل پنجم:

در صحبت ایشان:

بدان که صحبت کاری عزیز است، و آن را شرایط است. تا مرد در آن درست آید، و مُعْظَمِ تَرِینِ آن ترک خصومت و قطع اعتراض است در همه کارها، از آن که [۱۰۰] صحبت، یاری دادن است به همه روی، و بار کشیدن است به همه وجه، و این کسی را مسلم شود که در معرفت حق تعالی، راسخ قدم باشد تا اگر کاری بیند که معتاد نبود، داند که نتیجه تقدیر است، بدان اعتراض نکند. حق تعالی، رسول را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، صحبت با کسانی فرمود که ایشان به حق نزدیک باشند که: وَاضِبِ نَفْسِكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ. با کسانی نشین که بامداد و شبانگاه طالب و ذاکر ما باشند، و از ما مشاهده خواهند. و در جمله حقیقت صحبت، ترک انکار و قطع اعتراض است که صحبت با سه نوع مردم تواند بود: با کسی بزرگ تر یا با کسی برابر یا کسی کمتر. اگر صحبت با بزرگ تر بود، انکار احوال و اعتراض نکند از جهت حرمت را، و اگر با کمتر بود، هم نباید از جهت شفقت، [۱۱۱] و با برابر جهت مروت. در هر سه حال انکار شرط نیست، و این چنین کس عزیز باشد، و این بود که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، هجرت کرد از همه صحابه جز ابوبکر صدیق، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، کس با وی نرفت، از آن که به همه وجهی شایسته وی بود، و حق، تعالی، او را یار خواند: إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَخْرُجْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا، چون در غار رفت خود را فدای او کرد، جامه پاره

(۱) کشف: آیه ۲۷. و بدار تن خویش را با آن درویشان که بامداد و شبانگاه پروردگار خویش را می خوانند، و وی را می خواهند، و مگذار داد و دیده توار دیدار ایشان به سوی دیدار اغیار ایشان. (نفسی: ۴۱۴)

(۲) نوبه: آیه ۴۰. چون می گفت: مریار خویش را که غم مدار، چه خدای تعالی ما راست یار و مددکار. (نفسی: ۴۱۴)

کرده و در سوراخها نهاد، و پاشنه در یک سوراخ نهاد که جامه نمانده بود. دار پاشنه او را زخم کرد، و بنجنید و ننالید. از آن که سید، عَلِيهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ، سر بر زانوی او نهاده بود، گفت: نباید که بیدار شود، و این طریق محبت بود که می سپرد. ابوالقاسم قشیری، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، در آداب صحبت آورده است که در آن وقت ۱۱۱۱ پ که در صحبت استاد ابوعلی دقاق بودم، هرگز اعتراض در دل من نگردید در مدت عمر او، در وقتی پیش او نشسته بودم، با خود اندیشه می کردم که اگر حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، در عهد من رسول فرستد، وی را در دل خود چون یابم. هر چند اندیشه کردم، چندان حرمت استاد بر دل من غالب بود که گفته: ممکن نبود که دیگری در دل خود قدری توانم نهاد بالای استاد ابوعلی دقاق.

ابوبکر طمستانی گفته است: صحبت با حق دارید اگر توانید، یا با کسی که او را با حق، تعالی، وقتی باشد یا با پیری که با صحبت او از دست جهل برهید، یا هر کس صحبت نتوان داشت که چون درست آیدت، یگانگی باید در همه احوال. یک نشان آن باشد که تصرف در مال یک دیگر نافذ دارند، چنان که مردی نزدیک ۱۴۲۱ ابراهیم ادهم، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ، رفت، گفت: آرزومند صحبت توأم. گفت: بدان شرط که دست من در مال تو چنان بود که دست تو در مال خود. و هر کسی اندرین مقام درست نیاید، برای این است که با هر کس صحبت نتوان کرد. سهل بن عبدالله التستری، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، چنین گفت که با خواجه با غفلت و دهخدای با مداهنت و صوفی جاهل صحبت مکنید که رنج افزایش. در باب صحبت مشایخ را سخن بسیار است، آنچه مهمتر بود، یاد کردیم و سخنی که بظاهر ایشان تعلق دارد، بدین فصل ختم افتاد، و السَّلَامُ.

* * * * *

* * *

*

رُكْنِ دُومِ
در مَنَاقِبِ مُتَصَوِّفَه



رکن دوم

در مناقب متصوّفہ

و در این رکن سخن گوئیم در آنچه تعلق به باطن دارد از اعمال و احوال، و تحقیق در دو اصل پدید کنیم ۱۲۱ پ هر اصلی در پنج فصل به توفیق ایزد، تَعَالَى و تَقَدَّس.

اصل اوّل:

[در اعمال]:

و در او پنج فصل یاد کنیم:

فصل اوّل:

در توکل:

۱۵ بدان که توکل بر چهار نوع است: یکی در نفس که خیر خود در صحبت او داند، و این توکل جاهلان است.

دوم: توکلی است بر مال که نجات جان و سبب حیات خود از وی داند، و این توکل غافلان است.

سوم: توکلی است بر خلق، و این توکل مخدولان است.

۲۰ و چهارم: توکلی است بر حق، جَلَّ جَلَالُهُ، که بداند که رزق و

اجل و سعادت و شقاوت همه در تحت قدرت اوست، هر که را برداشت،

مقبول گشت، و هر که را بگذاشت^۱، مردود گشت. این توکل اهل ایمان

است، و در اهل تصوّف این نوع توکل موجود باشد. در هیچ چیز دل نبندند،

از همه منقطع شوند، و به حق، تعالی، متصل گردند. لاجرم ۱۲۳ پ حق،

تعالی، در همه احوال یار ایشان باشد که: وَمَنْ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ. بر

(۱) اصل: بگذاشت = بگذاشت.

من توکل کنید، اگر ایمان و یقین درست دارید، وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.
سهل بن عبدالله، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته است: علامت توکل آن
است که سؤال نکند، و روی ناخوش ندارد.

بایزید، قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ، را از توکل پرسیدند، روی با مسلم
دیلمی کرد، [و] گفت: در توکل چه گویی؟ گفت: آن که در صحرا تنها
بمانی، و از چپ و راست تو سباع و افعی بگیرند، چنان که به هیچ وجه
روی گریختن بنماند، در میان این همه هیچ اعتراضی در سر تو نجنبند.
بایزید، قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ، این بشنید، گفت: نزدیک است به توکل، اما
اگر اهل بهشت را بینی در نعمت نازان، و اهل دوزخ را بینی در
آتش گدازان، و در اندرون تو تمیزی پدید آید، از زمره متوکلان بیرون
آمدی.

ابونصر سراج گوید: شرط توکل آن است که بوتراب نخشی گفته
است که: خود را در دریای عبودیت افکنی، و دل با خدای بسته داری، و
با کفایت آرام گیری، اگر دهد شکر کنی، و اگر باز گیرد، صبر کنی.

ابوالعباس فرغانی گوید: ابراهیم خواص در توکل یگانه بود، و
باریک فراگرفتی، لیکن سوزن و ریسمان و رَکُوه و ناخن پیرا از وی خالی
نبودی، و غایب گفتند: یا اسحق! نه از همه چیزها منع می کنی، این چرا
داری؟ گفت: این چیزها توکل را به زیان نیاورد، و خدای را بر ما
فریضه هاست، و درویش یک جامه دارد، چون بدرد، سوزن و رشته ندارد،
وی را به نماز متهم دارد. چنین گفته است: اوّل قدم در توکل آن است که
بنده خود را در پیش قدرت حق تعالی و سُبْحَانَهُ، چنان دارد که مرده
در پیش غَسَّال، که وی را هیچ تدبیر و حرکتی نباشد که اگر حرکتی کند
در طلب رزق خود، از حدّ توکل بيفتد، از آن که حرکت در طلب نصیب
خود جز شک در تقدیر نباشد.

(۲) تلافی: آیه ۳. و هر که توکل کند بر خدای عزوجل. وی را بسنده است خدای عز و تجل فرمان خویش را تنفیذ کننده
است. (نسفی: ۸۲۰)

(۱) مانده: آیه ۲۴. و بر خدای تعالی توکل کنید، اگر گروندگانید. (نسفی: ۱۵۹)

رویم، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، را از توکل پرسیدند، گفت: اعتماد کردن بر وعده‌ای که حق، تعالی، کرده است.

و نیز باید که مرد در توکل چنان باشد که وی را حمایتگاهی نباشد، و نداند که مقصد وی کجاست، و دل در هیچ مخلوق نبندد، چنان که ابراهیم ادهم، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، حکایت کند که: در بادیه می‌رفتم بر طریق توکل، هاتفی آواز داد باز نگرستم، گفت: یا ابراهیم اگر توکل می‌کنی، و می‌طلبی نزدیک ما ملازم باش، تا توکل درست گردد. امید تو در آن که به شهر خواهی [۱؛ پ] رسیدن، ترا بدان داشت که در راه طریقت توکل سپری، طمع از همه شهرها بریده گردان، و در این بادیه متوکل شو، گور بزرگن، و نفس خود را در او دفن کن، و دنیا و اهل او را فراموش کن که حقیقت توکل کامل‌تر از آن است که هر کس بدو رسد، و این مقدار که گفتیم از اسرار توکل در اهل تصوف موجود باشد، و ایشان داد توکل توانند دادن که، حق، تعالی، ایشان را مدد دهد، و راه توکل جز به مدد ایزدی قطع نیوان کرد.

فصل دوم:

در صدق:

بدان که صدق خصلتی پسندیده است، و حق، تعالی، اهل صدق را یاد کرده است، و بر ایشان ثنا گفته که: رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، و خلائق را فرمود که رغبت نمایند در صحبت اهل صدق که: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا
[۱۵۱] مَعَ الصَّادِقِينَ. و رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، گفته است که هیچ نام بر مؤمن نیفتد نیکوتر از صدق که چون بنده در دنیا بدان نام معروف گشت، حق، تعالی، نام او در جریده صدیقان اثبات کند، و به برکات این نام قربت حق، تعالی، بیابد. و رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، بر هیچ چیز

(۱) احزاب: آیه ۲۳. از مومنان مردانی اند که راست کردند آن عهدی که با خدای تعالی کرده بودند. (نسفی: ۶۰۳)

(۲) توبه: ۱۲۰. ای مومنان از خدای تعالی بنرسید، و با راست گفتاران و راست کرداران و راست دیداران باشید. (نسفی: ۲۸۲)

چندان ثنا نگفته است که بر صدق، و صدق را قوت خوانده است. امیرالمؤمنین علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چنین گفته است که: برکتِ صدق مرد را بهتر از مالِ بسیار است که مال خرج راست، و به خرج نیست شود، امّا زبانِ راستگوی هر چند راست می گوید، درجهٔ او در دین زیادت می شود. و صدق در سه چیز پدید آید: در قول و در حال و در عمل. امّا صدق در قول [را] ثمره، بهشت است. فضیل عباض، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گفت: هیچ چیز بر حق، تعالی، [۵۱] مکرّم تر از زبان راستگوی نیست. رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، می گوید: صدق راهبر است به نیکی، و ثمرهٔ نیکی بهشت است.

و امّا صدق در حال، موافقت حق است به ظاهر و باطن در سر و علانیه، و نشان صدق این بود که در حالی که بُود، باز نگردد، و اگر در معرفت بود به وی باز ننگرد. یُمنِ صدق دور داشتن است وی را از گفتِ دروغ. و صدق در عمل دور داشتن است وی را از ریا، و صدق حال دور داشتن نظر [است] از صدق در وقت صدق، و این عزیزتر و خاص تر است. حق، تعالی، نظر متصل دارد به کسی که وی را صدق موافقت کند که گفت: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصّادِقِينَ. و صادق کسی بود که بدین موصوف باشد. و صادق ثابت حال نباشد. جنید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گفته است: صادق در یک روز به چهل حال بگردد، و کاذب مرایی در چهل سال بر یک حال بماند. و اختلافِ احوال صادق [۶۱] را از آن پدید آید که پیوسته مخالف هوی باشد. ابراهیم خواص گوید: صادق را نیابی مگر اندر گزاردنِ فریضه یا قضایی که می کند. و گفته اند: صادق را سه چیز بود: حالت و هیبت و نیکویی. ذوالنون مصری گوید: صدق شمشیر خداست، عزّ و جلّ، بر هر جای که نهند، برسد. سهل ابن عبدالله گوید: اوّل خیانت صدیقان حدیث ایشان بود با نفس. فتح موصلی را پرسیدند از صدق. دست در کارگاه آهنگری کرد، پاره‌ای آهن

(۱) توبه: آیه ۱۱۹. همانا که خدای تعالی با راست گفتاران و راست کرداران و راست رفتاران است. (نفسی ۱۱۹)

سرخ بیرون آورد، و بردست نهاد، و گفت: صدق این باشد.

ابن اسباط گوید: اگر یک شب با خدای، عز و جل، بر صدق

کاری کنم، دوست تر دارم از آن که اندر سبیل وی شمشیر زنم. استاد

ابوعلی دقاق گفت: صدق آن بود که از خویشان آن نمایی که باشی، و آن

باشی که نمایی. محاسبی را از صدق پرسیدند، گفت: صادق آن است ۵

[۶۱] که باک ندارد، اگر او را نزدیک خلق هیچ مقدار نباشد از بهر صلاح

دل خویش، و دوست ندارد که مردمان ذره‌ای از اعمال او ببینند، و

کراهیت ندارند که سر او مردمان بدانند که کراهیت داشتن آن دلیل بود بر

آن که جاه نزدیک خلق، دوست می‌دارد، و این خوی صدیقان نباشد.

ابراهیم رواجه با ابراهیم شبیه بهم در بادیه شدند، ابراهیم شبیه گفت: ۱۰

علائیق که با تو است، همه بینداز. گفت: همه بینداختم مگر دیناری.

ابراهیم گفت: سر مشغول مکن، هر چه داری، همه بینداز. گفت: مرا یاد

آمد که با من دوالهای نعلین بود، همه بیفکندم. پس از آن هر گه که مرا

دوالی بایستی، در پیش خویش یافتمی. ابراهیم شبیه گفت: هر که با

خدا به صدق رود، چنین باشد. ۱۵

سهل بن عبدالله، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، چنین گفته است که هر که با

نفس و هوای خود مداهنت کند، هرگز نسیم صدق [۷۱] به مشام او نرسد، و

کسی که جمال صدق بدید، و مخالف هوای خود گشت، از مرگ نترسد،

بل که پیوسته منتظر عزرائیل باشد، چنان که قرآن مجید خبر داد: فَتَنُوا النَّوْتَ

۲۰ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. کسی که در کاری صادق گشت، نشان او آن بود که هر چه

ضد آن کار است آن خود روا ندارد، و بند علائیق همه از خود بردارد، و

پیوسته منتظر اجل باشد، و انتظار بدان قوت باشد که صدق بر سر او

غالب باشد، داند که چون پرده از احوال او برگیرند، رسوا نخواهد شد.

کسی که این صفت یافت، مرگ بردل او آسان گردد. عبدالله ابن المبارک،

بوعلی ثقفی را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: یا بوعلی! مرگ را ساخته باش، و

(۱) بقره: ۹۴. آرزو برید مرگ را و بگوید یارب ما را بمیران، اگر هیبت راست گویان. (نفسی: ۲۷)

عبداللہ پای فراز کشید، گفت: یا بوعلی اینک من ساختم و مردم. بوعلی از آن باز ماند، کہ عبداللہ مجرد و صادق [۷، پ] و بوعلی را علایق بود، بہ ترک آن نمی توانست گفت، خجل گشت.

و نیز گویند کہ ابوالعباس دینوری، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، مجلس می داشت، پیرزنی نعره ای بزد، گفت: بمیر. پیرزن برخاست و گامی دو سه بنهاد، و گفت: ای جوانمرد اینک مُردم، و بیفتاد و بمُرد. و این نشانِ صدق باشد در توحیدِ حق، تعالی. عبدالواحد بن یزید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، روزی در اصحاب خود می نگر است، چشم او بر جوانی افتاد. در میان ایشان، سخت ضعیف و نحیف. گفت: ای پسر مدام روزه می داری کہ چنین شکسته شده ای؟ گفت: نه، مدام در افطارم. گفت: پس سبب ضعف تو چیست؟ گفت: ای شیخ غلبه دوستی در دل مدام است، و سر مانع کشف آن است. عبدالواحد گفت: خموش، این چه دلیری و دعوی است. جوان برخاست و گامی دوسه فراتر نهاد، و گفت: خداوند اگر [۸، پ] در این سخن صادق بودم، جانم بستان. حالی از پای در افتاد، و جان بداد، از آن کہ پیوسته بہ صدق مشغول بود در سر. حق، تعالی، در پیش خلق نشانِ صدق او پیدا کرد. حق، تعالی، بہ داود، عَلَيْهِ السَّلَام، وحی فرستاد کہ هر بنده [ای] کہ بہ شرط، طریق صدق سپرد با من، برهان صدق او بہ وقت حاجت بہ خلائق نمایم، تا خجل نشود.

حقیقت صدق آن است کہ در وقت خود بہ سلامت باشد. جنید را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، پرسیدند کہ حقیقتِ صدق چیست؟ گفت: آن کہ صادق باشی در محلی کہ نجات تو از آنجا بہ دروغ نخواهد بود. و در صدق این قَدَر کفایت است، و این معانی کہ شرح داده شد در میان متصوفه باز یابند کہ اساس کار ایشان بر صدق است، لاجرم پیوسته چنان باشند کہ رضای حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، [۸، پ] بدان متصل باشد.

فصل سوم:

در یقین:

بدان که نیکوترین خلعتی که حق، تعالی، آدمی را به ارزانی دارد، خاصه متصوّفه را، خلعت یقین است. و یقین همه خلائق را فضل است، و ایشان را فرض است، از آنکه تصوّف قطع علایق است، و قطع علایق جز به مدد یقین حاصل نیاید که چشم دل گشاده شود به کمال قدرت جبروت، هر چه او خواهد همه آن باشد، برخلاف ارادت او هیچ کار نباشد، یقینی در آن دل حاصل آید به مدد آن یقین از همه کاری اعراض کند، و بر طریق استقامت بر عتبه عبودیت ملازمت نماید، و راحت و فتوح از حضرت عزّت وی رامتواتر شود که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است که حق، تعالی، راحت و فرج در یقین نهاده است، هر که راحت آخرت می‌طلبد، وی را ملازمت^۱ یقین باید بود تا جمال ایمان ببیند، و خلعت هدایت بیابد، امروزش [۴۹۱] فراغت باشد، فردا نجات و سعادت بیابد: وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.^۲

یقین نوری است که حق، تعالی، در دل بنده نهد، چون خواهد که آن دل به مدد آن نور، طریق رضای حق سپرد، هر چه اصلِ سخط حق، تعالی، باشد از دل خود زدودن گیرد، و این نور جز در دل کسی ننهد که به مدد توفیق، وی را خلعت اهلیت صدق داده باشند، و جمال معرفت خود بدو نموده تا او بدین مدد به راه یقین درآید، هر چه اندیشه مختلف است از دل بیرون کند، در طلب حق، تعالی، یک اندیشه گردد. ابو عثمان حیری گفت، رحمة الله علیه، که: یقین، نفی اندیشه‌هاست در طلب یک اندیشه از سر جمعیت. [۴۹۱] جنید گفته است، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، که: یقین علمی است به حق، تعالی، که در دل تغییر و تبدیل نپذیرد، و هرگز غبار نقص بر وی ننشیند. و جنید گفته است که: یقین نفی تهمت است از شهود غیب

(۱) اصل: ملازم.

(۲) بقره: آیات ۵، ۶. و آنها که گروهی اند به آنچه وحی کرده‌ام به تو، و به انبیای که بوده‌اند پیش از تو، و به قیامت

بی‌گمانند، ایشان به دنیا راست کاراند و به عقبی رستگارند. (نفسی: ۴)

به مدد عزت.

چون بدانست که یقین چه شرف دارد، بداند که یقین سه قسم است: علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین. علم الیقین در دنیا، و عین الیقین بعد از مرگ، و حق الیقین در وقت نزع. بوعثمان حیری گوید که: یقین اندوه فردا نبردن است. دیگر گوید که: یقین علمی است در دل نهاده، یعنی کسبی نبود. یکی از پیران گوید: [یقین] اول مقامات معرفت بود، پس تصدیق، پس اخلاص، آنگاه شهادت، پس طاعت. و ایمان نامی است که این معانی را جمع کند. اشارت کرده است این مرد که اول واجبات [۵۰] معرفت باشد به خدای، عز و جل، و معرفت حاصل نیاید مگر که این شرایط که از پیش رفته باشد. و این نظر صواب بود. پس چون دلیل متواتر گردد، و بیان حاصل آید، نورها پیوسته گردد پس از یک دیگر، و آن که او را علم افتاد از برهان، بی نیاز بود، و آن حال یقین بود. پس باور داشتن حق به وقت استماع به اجابت داعی در آنچه خبر دهد، و اندر افعال او در مستقبل از آن که تصدیق در خبر دادن بود. پس اخلاص در آنچه فرایدیرفت از ادای فرایض، پس اظهار اجابت به شهادت نیکو، پس ادای فرمان به توحید در آنچه فرموده اند، و باز ایستادن از آنچه نهی کرده اند. اشارت کرد بدین معنی، استاد ایام ابوبکر بن فورک، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، که ذکر زبان فضیلتی بود دلی را که بر وی قبض بود. [۵۰] ذوالنون، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید که: یقین دعوت کند به کوتاهی امل، و کوتاهی امل به زهد، و ثمره زهد حکمت است، و از حکمت نگرستن در عواقب آید. جنید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید: از سری سقطی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، شنیدم که گفت: یقین آرام گرفتن بود آنکه که ارادت در دلت پدید آید، از آن که دانسته باشی که حرکت تو هیچ منفعت نکند ترا، و هر چه بر تو قضا کرده اند، از تو باز ندارد. بوتراب نخشبی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید: در بادیه می رفتم، جوانی را دیدم که بی زاد می رفت، با خود

(۱) اصل: ذوالنون.

اندیشیدم که این مرد بی زاد می رود، هلاک شود. گفتم: ای پسر در چنین موضعی بی زاد می روی؟ جوان گفت: ای شیخ سر برآور، و چشم باز کن و گرد عالم برنگر که تا جز خدای را، عز و جل، هیچ کس را می بینی؟ با حق همراه بودن و زاد برگرفتن نشان ایمان نباشد. [۵۱۱]

ابراهیم خواص، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید، که: در بادیه می رفتم، جوانی را دیدم لطیف و ظریف، و با وی هیچ معلومی نه. گفتم: جوانا کجا می روی؟ گفت: به مکه.

گفتم: بی زاد و راحله، راه دراز در پیش گرفته ای.

گفت: آن که آسمان و زمین را نگه تواند داشتن بی عُذَّتِي، این قدرت ندارد که درویشی را بی زاد و راحله به مکه رساند؟ چون به مکه رسیدم، وی را دیدم، گرد کعبه طواف می کرد، هیچ نقصانی و ضعفی در وی نیامده بود.

عیسی، عَلَيْهِ السَّلَام، را پرسیدند که به چه قوت بر آب می روی؟ گفت: به ایمان و یقین.

گفتند: ما نیز ایمان و یقین داریم.

گفت: اگر دارید بر روی دریا بروید. قصد کردند که بروند، نتوانستند. گفت: چه بود شما را.

گفتند: از موج می ترسیم.

گفت: صاحب یقین از خدای ترسد، از موج نترسد. و کسی را که

از [۵۱۱] خدای، تعالی، ترس باشد، امیدش هم به خدای، تعالی، باشد،

پیوسته ملازمت بندگی نماید. این چنین کسی صاحب یقین باشد. وی را

هم در میان ایشان باز توان یافت، از آن که حق، تعالی، ایشان را یقینی

تمام به ارزانی داشته است. در یقین بدین قدر سخن اختصار کنیم،

وَالسَّلَام.

فصل چهارم:

در رضا:

بدان که مرد چون صاحب یقین شد، همیشه راضی باشد به قضا، و متصوفه را هیچ صفت نیکوتر از رضا نیست در همه احوال، چنان که بر هیچ چیز اعتراض نکنند، پیوسته راضی باشند، و رضای حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، بدان حاصل آید که به قضای او راضی باشند: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ. ۱ موسی، عَلَيْهِ السَّلَام، در آن وقت که به طور بود، گفت: آلهی کاری در پیش من نه که چون به جای آرم، رضای تو مرا حاصل آید. خطاب آمد که یا موسی نتوانی. موسی از هیبت این ۱۵۲۱ خطاب به سجود افتاد. خطاب آمد که ای موسی رضای من در رضای تو بسته است به قضای من در همه احوال، هر گه که تو از من راضی باشی، من از تو راضی باشم، و اگر در همه عمر خاطری از سر اعتراض در دل تو گذر کند، حقیقتِ رضا محبوب گردد. رُؤْيِم، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، را پرسیدند از رضا. گفت: آن که اگر هفت طبقه دوزخ بر دست راست یکی دارند، او از حق، تعالی، نخواهد که آن به چپ گرداند. و نیز گفت که: رضا آن است که از حق، تعالی، بهشت نخواهد، و از دوزخ نترسد، و نجات نخواهد.

رضا آنکه حقیقت گردد که بلا متصل شود، و راضی رنجور نشود. بزرگان گفته اند که: رضا پیش از نزول قضا عزم رضاست، اما رضا بعد از قضا عین رضاست. جنید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، را پرسیدند از رضا. گفت: ترک اختیار در همه چیزها. ۲۰

در ۱۵۲۱ ب جمله رضا انواع است: اول رضا به اسلام، چنان که گفت: وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا. ۲ و دیگر رضا به قضا، چنان که در تورات آمده است که: هر که به قضای من راضی نشود، حماقتِ او را هیچ درمان نیست. جنید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته است: رضا به قضا آن است که بلا به

(۱) مانده: آیه ۱۱۹. خدای، تعالی، از ایشان خشنود به نیکویی کردار و ایشان از خدای، تعالی، خشنود به کرامتهای بسیار. (نفسی: ۱۸۰)

(۲) مانده: آیه ۳. و دین مسلمانان شما را پسندیدم. (نفسی: ۱۵۴)

نعمت انگارد. و دیگر نوع رضا است از حق، تعالی، در همه اوقات. و دیگر نوع راضی بودن [است] به خداوندی پادشاه عالم، تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ، که در خبر است که: هر بنده که به خداوندی حق، تعالی، راضی باشد حق تعالی به بندگی او راضی باشد. و راضی بودن به حق، تعالی، آن بود که در مقابله اختیار او اختیاری نیاری، و بیرون از ارادت او هیچ ارادتی نداری. ۵

ابن عطار [را] پرسیدند از رضا. گفت: نظر دل است به اختیاری که حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، کرده است در ازل، بی علت در حق بندگان [۵۳] خود، و ترک اختیار خود در آن مقابله، کسی که بدین صفت شد، راهگدر ارضا گردد، و هر چه بر وی می کدرد، هیچ تمیزی و فرقی نکند.

۱۰. امیر مؤمنان حسین بن علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، گفت که: ابوذر غفاری، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، می گوید: فقر نزدیک من دو ستر است از غنا، و بیماری دو ستر است از صحت. و گفت: نزدیک من چنان است که کسی که اعتماد بر اختیار حق، تعالی، کرد، بدو راضی شود، در مقابله اختیار او، هیچ اختیار خویش پیش نیارد نه در رنج و نه در راحت. و این قدمگاه عزّی عظیم دارد، - کسی که اینجا رسید، جمال رضا بدید، چنان که حقیقت ۱۵ اوست، و هر که از اینجا باز ماند، به نامی راضی شد، اما روی رضا ندیده است.

طریق رضا بر متصوّفه میسر است، و تا مرد بدین طریق در نیاید، جمال تصوّف نبیند، از آن که تصوّف [۵۳] ترک تکلف است، و آن ترک جز به مدد رضا نیاید، از آن که قطع طمع و ترک تکلف به قوّت ایمان تواند ۲۰ بود، و جمال ایمان کسی بیند که به قضای خدای، تعالی، راضی شد، و کسی که بدو راضی شد، عنان احوال خود بدو باز گذاشت^۱، تا چنان که خواهد، وی را می گرداند. بوعثمان حیری گفته است: چهل سال است تا عنان خود به حق، تعالی، باز گذاشته ام، اگر به جایی نشاندم، هیچ کراهیت

(۱) راهگدر: راهگذر.

(۲) باز گذاشت = باز گذاشت.

در دلم نیاید، و اگر به چیزی دیگر نقل کند، هیچ خشمی در من نیاید. در جمله هیچ اعتراض نکنم، از آن که در دلم هیچ اعتراضی نمانده است. مشایخ گفته اند: رضا بزرگترین درجه ای است، هر که را به رضا گرامی کردند، او را به ترحیب تمام ترین و تقریب بزرگ ترین عزیز گردانیدند.

رابعه را پرسیدند که: بنده، راضی گئی باشد؟ گفت: آنکه که از محنت همچنان [۱] شاد شود که از نعمت. شبلی پیش جنید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا، گفت: لَا خَوْفَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. جنید گفت که: این گفتار تنگ دلان است، و تنگ دلی از دست بگذاشتن رضا بود به قضا. ابوبکر طاهر گوید که: رضا بیرون کردن کراهیت است از دل تا در وی جز شادی نباشد. [۱] عباس ابن المطلب، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، روایت کرد از رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، که هر که طعم ایشان بچشید به خدایی خدا رضا داد. عمر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، نامه ای نوشت با ابوموسی^۱ اشعری، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، که همه چیزها در رضا است، اگر توانی راضی باش، وَاَلَا صَبْرَ كُنْ.

۱۵ فصل پنجم:

در تفکر:

بدان که چون مردم راضی شوند از اشغال فراغت یابند، و در فراغت هیچ کار بهتر از فکر نیست که پیوسته تفکر می کند در احوال جهان، و اوصاف خویش [۱] و جلال حق تعالی. و برای این رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، گفت: فکر یک ساعته بهتر از عمل شصت ساله بود. و گفت: فکر، حرکتِ دل است پس از شناختن، و طلب حقایق کارها. و مصنوعات حق، تعالی، میدانی است که تفکر جولان کردن دل است در آن میدان، هر چند که مرد تفکر پیش کند، حقایق بیش، روی نماید، و چندان که به ادراک حقایق ربوبیت می افزاید، اقرار او در عبودیت می افزاید.

(۱) اصل: موسی اشعری.

تفکر دو نوع است: تفکری است در خلق، و تفکری است در حق، تعالی. تفکر در مخلوقات به مصنوعات و مقدورات واجب است که انقیاد و تواضع و اعلام افزایش. اما تفکر در حق، تعالی، دستوری نیست که آدمی قدر او به نتواند شناخت که: *مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ*،^۱ جز دهشت و سرگردانی هیچ حاصل نیاید، چون [۵۵] خواهد که در حق، تعالی، تفکر کند، خاطرش قاصر گردد، و عقلش عاجز شود، هیچ تمتع نیابد، از آن که تفکر در نامحدود سرگشتگی آرد، و از طریق استقامت بیفکند. اما چون در مصنوعات فکرت کند، قدرت و صنعت و ارادت حق، تعالی، در وی ببیند، دلش زنده شود، معرفتش زیادت گردد، توحید بر دل او غالب شود که: *وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ*،^۲ بدین سبب رخصت نیست فکرت در صنایع، *جَلَّ جَلَالُهُ: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ قَدْرَهُ*. در مخلوقات تفکر کنید، و در خالق فکرت مکنید که شما قدر او ندانید، و نتوانید دانستن و آنکه در ضلالت افتید. ابوعلی رودباری، *رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ*، گفته است: تفکر [را] پنج وجه است: فکرتی هست [۵۵] در آیات و علامات حق، تعالی، و نتیجه او معرفت است؛ و فکرتی هست در عطای حق، تعالی، و نتیجه او محبت است؛ و فکرتی هست در وعید حق، تعالی، و از وی رغبت افزون شود؛ و فکرتی [هست] در حقایق نفس و رضای حق، تعالی، و حیا ثمره آن است. و این جمله شرفی عظیم دارد، مرد صاحب نظر باید که پیوسته در آینه فکرت می نگرد، و جمال حقایق می بیند. رسول، *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ*، گفته است: هر سخن که ذکر حق، تعالی، [در او] نباشد، لغو است؛ و هر خموشی که فکرت [در او] نیست، غفلت است. و هیچ آفت مرد را ورای غفلت نیست، و هیچ دولت زیادت از حضور نیست؛ و نشان حضور تفکر است، چون مرد متفکر بود، [خاطر او] جمع شود.

(۱) انعام: آیه ۹۱. و صفت نکردند خدای را، تعالی، به سزای صفت وی. (نفسی: ۱۹۶)

(۲) آل عمران: آیه ۱۹۱. و تفکر کنند در آفرینش آسمانها و زمینها از بهر استدلال. (نفسی: ۱۱۰)

ابوالعباس دامغانی گوید که: شبلی مرا وصیت کرد، گفت: تنهایی پیشه گیر، و نام از دیوان قوم بیرون کن، [۵۶] و روی به دیوار دار، تا آنکه که اجل در رسد.

مردی نزدیک شعیب بن حرب آمد. گفت: چرا آمدی؟ گفت: تا نزدیک تو باشم. گفت: عبادت به شرکت راست نیاید، هر که را با خدای، تعالی، انس بود، با هیچ چیزش انس نبود.

ذوالنون مصری را پرسیدند که: عزلت گئی درست آید؟ گفت: آنکه که از نفس خود عزلت گیری. ابن المبارک را گفتند: داروی دل چیست؟ گفت: نادیدن خلق. حق، تعالی، چون خواهد که بنده ای را از ذل معصیت با عز طاعت آرد، تنهایی بر وی آسان کند، و وی را به قناعت توانگر گرداند، و به عیب خویش بینا کند؛ و هر که را این دادند، خیر دنیا و آخرت بدو دادند. بایزید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، را گفتند: از نفس جدا شو، تا مرا بیابی.

بزرگان گفته اند: صوفی باید که از ده چیز [۵۶] به ده چیز باز آید: ۱۵ از معصیت به طاعت، از بخل به جود، از شک به یقین، از شرک به توحید، از ریا به اخلاص، از گناه به توبت، از دروغ به راست، از غفلت به فکرت، از حرص به استغنا، از غضب به تحمل. و این همه فرع است، اصل این است که چون صوفی به مقام فکرت رسید، و آداب فکرت معلوم گردانید، مدد توفیق یابد تا از اغیار تبرا کند، و به حق، تعالی، بازگردد؛ ۲۰ چون به حق، تعالی، بازگشت به مدد فکرت، وی را در کنف عنایت خود گیرد، و به لطف خویش تربیت کند تا از اعمال به احوال رسد، و از صورت به صفت، و از تکلف به تصوف سفر کند، ذَلِكُمْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ در این فصل بدین قدر سخن کفایت کنیم، بعد از این اصل دوم گوئیم که به باطن تعلق دارد.



اصل دوم:

در احوال باطن:

و در او پنج فصل است:

فصل اول:

در معرفت: [۵۷]

بدان که اول چیزی که بر بنده واجب است، معرفت است، علی —

۱۰. الخصوص متصّوفه را که، تصّوف سفر است از خلق به حق، و این سفر
آنگه درست آید که مقصود شناخت باشد، هر چند شناخت حق، تعالی،
چنان که حقیقت شناخت است، درست نیاید، اما به قدر وسع خود واجب
است شناختن حق، تعالی، و هیچ کار مهم تر از معرفت نیست که رسول،
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است: چنانکه سقف خانه بر ستون نگاه توان
داشت، دین در دل به معرفت نگاه توان داشت.

۱۵

معرفت عماد دین است، و به حقیقت معرفت نتوان رسید از آن که

نه باریه ایست که به قدم توان بریدن، حالتی است به توفیق باز بسته، تا

حق، تعالی، به کدام بنده ارزانی دارد، و چقدر روزی کند. اما هیچ

عارف در معرفت به کنه آن نرسد که: وَمَا قَدَّرَ اللهُ حَقَّ قَدْرِهِ [۵۷ ب] اِنَّمَا عَرَفُوهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ.

۲۰. چون معرفت حق، تعالی، عطای اوست جز به توفیق او بدان نتوان رسیدن.

ذَوَالنُّونِ، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ، گوید که: خدای را به خدا شناختم، و اگر

مدد وی نبود، هرگز وی را نشناختمی.

بزرگی گفته است: خدا را به خدا بشناختم، و هرچه دون خدا

بود، به نور او بشناختم. ابتدای معرفت نوری است که از حضرت او چون به

دلی پیوندد، به مدد آن نور راه معرفت پیش گیرد.

بزرگان گفته اند: چراغ جهان، آفتاب است، و معرفت چراغ دلهاست. و بر حق، تعالی، هیچ چیز دوست تر از عرفان نیست، و اسرار خود جز در معرفت تعبیه نکند. رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خبر داده است که هر چیزی [را] معدنی است، دل‌های عارفان معدنِ جوهرِ تقوی است. و هر پادشاهی را حمایتی است، و حق، تعالی، ایشان را در حمایت خود [۵۸۱] گرفته باشد از همه آفات زمانه، و هیچ بدان دل نرساند، و بند قبض از او بردارد. هر دل که ذوق معرفت یافت هرگز تنگ دل و غمگین نشود. بزرگی گفته است: بیشتر اهل دنیا بیرون شدند، ذوق آنچه خوشتر است نایافته. گفتند: آن چیست؟ گفت: معرفتِ حق تعالی.

۱۰ عارفان را چهار علامت است: ذکر معرفت، و صدق همت، و مواظبت خدمت، و خوف از فرقت. امیرالمؤمنین علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفته است: رحمت کنید بر کسی که دل او غرق معرفت نیست.

و معرفت متفاوت است، قومی او را به دلیل شناخته اند، و قومی به عقل، و قومی به تأیید و توفیق الهیت؛ و این از همه نیکوتر است، و در میان متصوفه این محمود است که هر که حق را به چیزی شناسد برای چیزی شناسد. [۵۸۱] چون در شناخت متفاوت آمدند، در طلب خود از آن شناخت مطلوب دارند، بعضی سلامتی دنیا طلبند، بعضی سعادت درجه آخرت طلبند. و این کسانی دانند که وی را به واسطه شناسند، اما آنها که وی را به وی شناسند همیشه رضای او طلبند، [و] شهود وی خواهند، و این کس در معرفت راسخ قدم باشد، اهل صفه چنین باشند. فتح موصلی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، چنین گوید که: نشان عارف صادق آن است که حرکت و سکون و نطق و سکوت و خوف و رجای او همه از خدا باشد. عارف محقق آن است که به چشم اعتبار در دنیا نگیرد، و به چشم انتظار به آخرت و به چشم احتقار به خود و طاعت خود، و داند که همه فرع است و ناقص، اصل کامل معرفت معبود عالمیان است، از همه جهان انفصال طلبد، و به

مفصود اتصال [۵۹] جوید، این چنین نور جهان باشد. احمد بن عاصم الانطاکی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید: هر که به خدا عارف تر، ترس او از خدا بیشتر. و گفته اند هر که خدای را بشناخت عیش او صافی گشت، وزندگانی او خوش شد. همه چیزها از وی بترسد و ترس مخلوقات از دلِ وی برخیزد، و انس او با حق باشد. و گفته اند: هر که خدای را بشناخت از بقای خود سیر برآمد، و دنیا با فراخی آن بر وی تنگ شد. و گفته اند: هر که خداوند را بشناخت، رغبت همه چیزها از دلِ وی برخاست، وی را نه فصل بود نه وصل. و گفته اند: معرفت شرم و تعظیم آرد، چنان که توحید رضا و تسلیم آرد. رُوَيْمٌ گوید: عارف را آینه ای باشد که چون در آنجا نگرند، تجلی مولی او تجلی کند. ذوالنون^۱ گوید: ارواح انبیا، عَلَيْهِ السَّلَام، اسب در میدان افکندند، روح رسول، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، [۵۹] از پیش همه برفت، به روضه وصال رسید.

حسین منصور [حلاج] گوید: چون بنده به مقام معرفت رسد، به خاطر او وحی فرستند، و سر او را نگاه دارند، تا وی را هیچ در خاطر نیاید مگر خاطر حق. و گفته اند: علامت عارف آن است که از دنیا و آخرت فارغ بود. سهل بن عبدالله گوید: غایت معرفت دو چیز است: دهشت، و حیرت. ذوالنون گوید: عارف ترین مردم به خدای، تعالی، آن است که تحیر او بیش باشد. گفته اند: به عالم اقتدا کنید، و به عارف راه بیابید. بوسلیمان دارانی گوید: عارف را در بستر، فتوحها بود که در نمازش نبود. بوتراب نخشی گفته است: عارف چنان باید که به هیچ چیز مگدر نشود، و همه چیزها بدو صافی شود. عارف را حاجت و اختیار نباشد که حق، تعالی، هر چه بدیشان دهد، بی اختیار ایشان دهد، بل که به ارادت خود دهد. کسی که [۶۰] به ارادت معبود خود زنده و مرده بود، وی را او صافی انسانیت نبود، و در مقابله ارادت خود نماند. یحیی معاذ گفته است: چون

(۱) اصل: ذوالنون.

عارف در مقابله معروف خود به ترك ادب بگوید، هلاك شود چون مخبّطان. اگر عارف در همه عمر خود يك نفس از مقصود حق باز گردد مخذول ابد گردد، و اگر شرح معرفت خود با کسی بگوید، مهجور معرفت گردد. عارف نیست کسی که وصف معرفت کند پیش طالبان آخرت،
۵ فکیف پیش طالبان دنیا.

معرفت جوهری است از جواهر اسرار که حق، تعالی، در دل بنده خود نهاده است. شرط آن است که پیوسته به خدمت آن مشغول باشد، و بر کسی ظاهر نکند که خاین شود، و عارف خاین نباشد. استاد ابوعلی دقاق گفته است: عارف در بحر تحقیق غرق است، خود را به کس نتواند نمود،
۱۰ و از خود با کس نتواند گفت، و در همه [۶۰] احوال معروف خودش باید شناخت. در جمله حقیقت معرفت، وصف عارف بسیار است، بدین قدر اختصار کردیم، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

فصل دوم:

۱۵ در فراست:

بدان که هیچ حالت، دل را بعد از معرفت نیکوتر از فراست نیست، [و آن] آینه ایست که حق، تعالی، در دل بندگان خود نهد تا در آن آینه جمال حق، تعالی، بیند. و اسرار معرفت و حقایق ربوبیت کسی دریابد که آینه فراست در دل دارد که *إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ*، و جایی دیگر می گوید: *إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ*^۲. هر چه آن در عبارت نتوان آورد، و به حواس بدان نتوان رسید، نور عزت است، و هر چه به مددها در نشاید یافت، دل به مدد فراست در يك نفس معلوم کند، و برای این بود که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فرمود که: *إِنَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ [۶۱] بِبُؤْرِ اللهِ تَعَالَى*. ابوسعید خزاز گفته است: بر صاحب فراست سهو و غفلت نرود، از آن که به نور حق

(۱) ق: ۳۷. اندرین بند است هر آن را که دلی عاقل است، و گوشه داشت به شنیدن قرآن، و وی حاضر دل است. (نفسی: ۷۵۱)

(۲) حجر: ۷۵. اندرین آیه است مراحل فراست را، و عبرت است اهل کیاست را. (نفسی: ۳۷۰)

نگرد و همه جمال حق بیند. آن کس که چنین باشد بر نظری وی سهو و غفلت نرود و در فطرت نباشد، و در کنف نظر کسی باشد که از قرب خاطر خود گوید یا به مدد بصر خود نگیرد.

اما چون فراست، کسی را موافقت کرد. هرچه به زبان بگوید حکم حق، تعالی، باشد که این معنی به زبان براند، لاجرم خطا نیفتد. ۵
امیرالمؤمنین عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، به ابتدا در آن متوقف بود، پس جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، پیامد و گفت: هرچه عمر می گوید، بشنو که ما می گوئیم، لَهُ الْحَقُّ يُنْطِقُ عَلَى لِسَانِ غَمْرٍ.

واسطی گفته است: فراست نوری است از حق، تعالی، بر دل تابد و به مدد معرفت بار اسرار ۱۱۱ پ۱ حق بر گیرد از غیب به غیب برد. نَسَاج، ۱۰
رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گوید: در خانه بودم، به دلم اندر افتاد که جنید بر در سرای است. آن خاطر از دل بیرون کردم، دیگر بار همان باز آمد، سوم بار همچنین. پس بیرون شدم، جنید را دیدم ایستاده. گفت: چرا به نخست خاطر بیرون نیامدی.

۱۵ درویشی گوید: در بغداد بودم، در دلم افتاد که مرتعش پانزده درم می آورد مرا تا بدان رُكُوه ای خَرَم ورسنی و نعلینی، و اندر باریه شوم. در حالی یکی در بزد، فراز شدم مرتعش را دیدم، خرقة ای به دست؛ گفت: بگیر. گفتم: نخواهم. گفت: مرا رنجه مدار، چند خواسته بودی. گفتم: پانزده درم. گفت: بگیر که پانزده درم است.

۲۰ جنید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، مجلس می داشت. غلامی ترسا برلباسی مُنْكَر پیامد و گفت: أَيُّهَا الشَّيْخُ مَعْنَى قَوْلِ رَسُولِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، چیست که گفت: ۱۱۲۱ اِنْفُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ. جنید سر بر آورد، گفت: وقت اسلام تو آمد. غلام مسلمان شد.

ابوبکر کتانی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گفت: فراست مکاشفه نفس است و معاینه غیب.

۲۵

شافعی و محمد بن الحسن، رَحِمَهُمَا اللهُ، در مسجد حرام نشسته

بودند، مردی از در مسجد در آمد. محمد بن الحسن گفت: مرا در فراست چنین می آید که این مرد درودگر است. شافعی گفت: مرا چنان ہی نماید که آهنگر است. این مرد را بخواندند، و از وی پرسیدند. گفت: وقتی آهنگری کردمی، اکنون درودگری کنم.

در میان اصحاب بوعثمان جاثری، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، زکریا نامی بود، او را با زنی کاری افتاده بود، در آن روز توبت کرد. روزی بر سر بوعثمان ایستاده بود، خاطر او به واقعه آن زن سفر کرد و در آن ۱۶۲۱ پ تفکر بود. بوعثمان سر بر آورد، و گفت: شرم نداری که از گذشته بازاندیشی.

ابوالقاسم قشیری حکایت کرد که: در اوّل عهد که ابوعلی دقاق مرا در مسجد مطرز مجلس نهاده بود، بعد از آن به چند روز مرا عزم نسا افتاد، دستوری خواستم، دستوری داد، چون بیرون شدم او به تشیع من بیرون آمد. در راه می رفتم، به خاطرم در آمد که کاشکی استاد به نوبت مجلس من داشتی؛ استاد روی به من کرد، گفت: یا ابوالقاسم نوبتهای مجلس تو می دارم تا که تو بازرسی. ساعتی دیگر بود، اندیشیدم که او ضعیف است در هفته ای دوبار مجلس بدارد رنجش رسد، کاشکی در هفته ای یکبار قذاعت کردی. استاد روی به من کرد، گفت: یا ابوالقاسم اگر دو نوبت رنجم رسد در هفته ای یکبار بدارم. و مثل این کرامات بسیار است مشایخ را. حسین منصور، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گفته است: ۱۶۳۱ چون حق، تعالی، بر سر بنده ای مستولی گردد، جمله اسرار را مملوک او گرداند، تا همه می بیند، و چنان که خواهد خبر می دهد.

پیری را از فراست پرسیدند؛ گفت: گردش روح در ملکوت و اشراف در معانی اسرار غیب، و حکایت کردن بعد از آن نظر به نطق مشاهدت، و نفس زدن به نطق خبر و گمان.

دولت فراست عطا [یی] است نه کسبی. ابوالحسن نوری، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، را پرسیدند که فراست نتیجه چیست؟ گفت: نَتِیْجَةُ وَتَقَعْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي. هر که را نصیب از آن دولت بیشتر، حضور او تمامتر، و صدق

و فراست او محکم تر. و این دولتی است متصوّفه را موافقت کرده، اگر چه سببی ندارد، تربیتی نخواهد از قطع علایق و نفی اشتغال تا در فراغت قوت حیات منفرس گردد به حق، تعالی، و مخبر شود از اسرار. شاه کرمانی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته است: هر که چشم از محرّمات ببندد، و باطن خود را به مراقبت عمارت کند، ظاهر را به اتباع سنّت تربیت دهد، و لقمهٔ حلال دارد، هرگز فراست او خطا نشود. متصوّفه این طریق را ملازم اند، لاجرم دولت فراست حق، تعالی، ایشان را ارزانی داشته است، اگر از ایشان این حالت بینند، انکار دور باید داشت که ممکن است.

فصل سوم:

در مشاهدت:

بدان که خلعتی که حق، تعالی، خواص خود را در پوشد، مشاهدت است، و نشان او حضور است که آدمی به ظاهر و باطن حاضر شود. چون به ظاهر حاضر بود مشاهد غیب شود از اسرار عزّت، و از دولت نظر حق، تعالی، بهره یابد که: *أَوَ لَقِيَ السَّمْعُ وَهُوَ شَهِيدٌ*. نشان مشاهدت دل حاضر است، خلعتی است که حق، تعالی، بندگان را فرماید که پیوسته بر درگاه ۱۶۴۱ حاضر باشند به جمعیت و حضور وقت، و از اشتغال فارغ. پس از فراغت و حضور وقت دیده و دل او را گشاده گرداند، مطالعت بدایع ربوبیت و ادراک اسرار عزّت کنند، تا همیشه هر چه در غیب رود، می بینند، هرگز غایب نشود و در حجاب و تفرقه نیفتد. ابو عمرو مکی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، چنین گوید که: مشاهدت زیادت یقین است که با کشف حضور جمع بصیرت دل بر او محیط گردد، آنچه حاصل آید مشاهدت است، و این خلعت به کسی دهند که حاضر شود، قوت حضور کسی را بود که قرب حق، تعالی، در همه احوال می بیند، و می داند که

(۱) حجر: آیه ۲۹. و در آرم به تن وی جان خاص. (نسفی: ۳۶۷)

(۱) ق: آیه ۳۷. و گوش داشت به شنیدن قرآن، و وی حاضر دل است. (نسفی: ۷۵۱)

نزدیک است به همه جهانیان به علم، و نزدیک است به خواص به نظر. پس در آن قرب شرم دارد که به کاری مشغول گردد، یا با دیگری انس طلبد؛ بل که از همه اعراض کند و به ترك اشغال [۶۱] بگوید، به مدد یقین بر بساط قرب حاضر شود، از بحر مشاهدت يك قطره به وی دهند تا عطش طلب خود را تسکینی دهد.

بزرگان گفته اند: مشاهدت حضور است بر بساط قرب، و مدد حقیقت است و یقین، و ترك اشغال است در راه طلب حق، تعالی، و وقوف بر حقایق دین.

و اصحاب مشاهدت سه نوع است: اول صدر و کمال، بعضی در اول ابتدای مشاهدت دارند، چنان که ابوبکر واسطی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گفت: بدایت مشاهدت نگرستن است به چیزها به چشم عبرت، و مطالعه اسرار غیب است به دیده فکر. و این خلعت و مرتبت مریدان است، و حالت اول است از مشاهدت، و بعضی که در صدر مشاهدت اند چنان باشند که ابوسعید خزاز، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گفت که: جمله خلایق در قبضه قدرت خداوند عالم اند، بجلّ جلاله و عَظْم شأنه، [۶۱] چون مرد غریق مشاهدت شود، حضور میان او و حق شاهد گردد، در وهم و سر او جز حق نماند، اغیار باطل شود، و حق حاصل گردد، و این قدمگاه موحدان است. و بعضی در مشاهده به کمال رسیده اند، چنان که بو عمر و مکی، قدّس اللّهُ رُوحَهُ، گفته است که: مشاهده عهد دل است با حق، تعالی، که با هیچ ننگرد، الا که حق را در آن چیز بینند، از آن که در آن چیز نظر آن کس و زای حق بود، از وی هیچ نطلبد جز نظروى. و این کس در حضور و غیبت یکسان بود، اگر در خود نگیرد و اگر در دیگری نگیرد، جز جمال ربوبیت نبیند. و این حالت مرفوعان و مقبولان است، و این کمال مشاهدت است که حرکت و سکون او همه حق بود، وی را خود غیبت نماند، موجودات آینه وی گردد، جمال حق در آن آینه کشف شود، آن کشف سبب حیات او

۱۶۵ | گردد، چنان که بایزید، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ، گفت که: اگر حق، تعالی، يَكْ نَفْسِ مَدِيْ مَشَاهِدَتِ خُودِ اَزْ مَا بَاَزْ گِیْرِد، دمار از جان ما برآرد. ذوالنون، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ گفت: در هیچ چیز ننگرستم که در آن هیچ چیز دیدم، الا مقصود و معبود خود را. و این دولتِ مشاهدت اصحاب صَفَه را موافقت کند که پیوسته جمع باشند در وقتِ خود، از اغیار فارغ. ۵ بدین قدر سخن در مشاهده اقتصار کردیم که مشاهده خود در عبارت نیاید، و تا کسی در محبت صادق نشود، ذوق مشاهده معلوم او نگردد که مشاهده را به محبت توان یافت، و قدر او بدان توان دانست. و بعد از این سخن در محبت گوئیم.

فصل چهارم:

در محبت:

بدان که شریف تر احوالی و نیکوترین کاری که بر آدمی ظاهر شود، محبت است که هیچ جوهر در نهاد آدمی تعبیه نگردد از او شریف تر ۱۶۱ را و هیچ خلعت به آدمی ندهند از او عزیز تر. و هر چه گفتیم از احوال و اعمال ۱۵ مقدمات، نتیجه آن محبت است. مقصود از مقدمات شایسته نتایج باشد، پس نتیجه همه خیرات محبت است، و محبت تعلق دل است به جمال محبوب، و این دو نوع است: محبت خلق و محبت حق. محبت حق، تعالی، اصلی است و محبت خلق فرع، و اصل بر فرع مقدم بود، و از برای این بود که حق، تعالی، اصل در ذکر محبت نخست از خود گفت که: ۲۰ يُجِبُّهُمْ وَبُجُوْنَهُ ۱. و آنجا که حقیقت است اگر مرد را محبت او نبودی هرگز قوت دعوی محبت او نداشتی.

آورده اند که مردی کنیزکی داشت، شبی کنیزك را دید در گوشه ای سر بر زمین نهاده، می گفت: الهی به حق محبت تو مرا که بر

(۱) مانده: آیه ۵۴. دوست دارد ایشان را به کرم ربوبیت، و دوست دارند ایشان وی را به شرط عبودیت. (سعی)

من رحمت کن. خواجه گفت: ای کنیزك چنین گو که به حق محبت من تر که بر من رحمت کنی. ۱۰۶۶ کنیزك گفت: ای خواجه کیست که طقت محبت او دارد پیش از دوستی او بنده را. پس دوستی حق، تعالی، بنده است. و اصل آن است، و دیگر دوستیها فرع است و بقای فرع به قوام اصل باشد.

و بدان که محبت کلمه ای است مطلق، بر هر جانب که خواهی توانی بست. هم در آن اطلاق حقیقتش معلوم باید کرد، آنکه مقید شود به جوانب. و در حقیقت محبت سخن بسیار است. ابوهریره، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روایت کند از رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: چون حق، تعالی، بنده ای را دوست دارد، جبرئیل را گوید: فلان بنده را دوست دارم، شما نیز او را دوست دارید. اهل آسمانها او را دوست گیرند پس وی را نزدیک اهل زمین قبولی در دلها نهد، و چون بنده ای را دشمن دارد. انس مالك، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: نپندارم که اندر دشمنی همچنین گوید. شبلی ۱۰۶۷ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گوید که: محبت را از آن محبت نام کرده اند که هرچه در دل بود به جز محبوب، همه را محو کند. عبدالله ابن المبارک، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گوید: هر که را محبت دارند، و بر قدر محبت وی را خشیت ندهند، او فریفته باشد.

ابن مسروق گوید: سمنون را دیدم در محبت سخن می گفت. قنادیل مسجد پاره پاره می گشت. ابوموسی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گوید: رسول را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفتند: مردی قومی را دوست دارد و بدیشان نرسد. گفت: مرد با آن بود که دوستش دارد.

بوعثمان حیری گوید: از ابوحفص شنیدم که گفت: بیشتر فساد احوال از سه چیز خیزد: از فسق عارفان و از خیانت محبتان و از دروغ مریدان. فسق عارفان فرا گذاشتن^۱ گوش و چشم و زبان بود به اسباب دنیا و منافع آن. و خیانت ۱۰۶۷ محبتان اختیار هوای ایشان بود بر رضای

(۱) فرا گذاشتن = فرا گذاشتن.

حق، تعالی، بدانچه پیش آید، و دروغ مریدان که ذکر خلق و رویت ایشان بر ذکر حق، تعالی و رویت او غلبه کند.

و گفته اند محبت ایثار است، چنان که زن عزیز مصر گفت:

چون در دوستی یوسف، عَلَيْهِ السَّلَام، به نهایت رسید، گناه همه با جانب خود آورد، گفت: اِنَا زِ اَوْلَادِهِ عَزَّ وَجَلَّ. آن همه من کردم که او را به خود دعوت کردم، برخویشتن به خیانت گواهی داد.

جنید گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، چون محبت درست گردد. شرط

ادب برخیزد. بُنْدَارِ بْنِ الْحُسَيْنِ گوید: مجنون را به خواب دیدم، گفتم: خدا با توجه کرد؟ گفت: مرا پیامرزد و حجتی گردانید مرا بر محبان.

شبلی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گوید: محب اگر خاموش شود، هَلَاكٌ گردد، و عارف اگر خاموش نباشد هَلَاكٌ شود.

بو یعقوب السوسی^۱ ۱۶۸۱ گوید: محبت درست نیاید، مگر به

بیرون آمدن از دیدن محبت، و به دیدن محبوب نیست شدن.

بوسعید خزاز گوید: رسول را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، به خواب

دیدم، گفتم: یا رسول الله معذورم دار که دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو. گفت: یا باسعید هر که خدا را دوست دارد، مرا دوست داشته باشد.

رابعه مناجات می کرد که: اَللّٰهُمَّ هِرْ دَلْ كِهْ تَرَا دَوَسْت دَارْد،

بسوزی. هاتفی آواز داد که ما چنین نکنیم، به ما گمان بد مبر.

محمد بن الفضل گوید: محبت دورافتادن همه محبتهاست از

دل، مگر محبت محبوب. بعضی گفته اند: محبت تشویشی باشد در دلها از محبوب خویش.

ابوالقاسم نصرآبادی گوید که: محبتی بود که موجب او نجات

باشد از قتل، و محبتی بود که موجب او خون ریختن بود. ۱۶۸۱

یحیی معاذ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گوید که: محبت آن است که به

احسان زیادت نگردد، و بہ بلا کم نگردد. و گفته اند: محبت عاجز کند دل را از ادراک، و منع کند زبان را از عبارات.

سہل بن عبداللہ، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْہِ، گوید: محبت موافقت حق است در ہمہ احوال و ملازمتِ این موافقت در افعال و احوال.

۵ جنید را، قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَہُ، پرسیدند کہ: حقیقت حدوثِ محبت چیست؟ گفت: آن کہ صفاتِ محبوب جای صفاتِ محب بگیرد تا از محب ہیچ اثر نماند. چون این حاصل شود محبت صادق گردد، و نشان این صدق آن بود کہ اگر ہمہ بلاہای عالم جمع کنند، و بدان محب فرستند، ہزیمت نشود. و از نعرہ دوستی کم نکند.

۱۰ علی بن سعید العطار چنین حکایت کرد کہ: وقتی می گذشتم، شخصی را دیدم در گوشہ ای افتادہ، دست و پای بریدہ، و اعضای او [۶۹] تباہ شدہ، زنبوران گوشت از وی جدا می کردند، من آنجا رفتم، و نیک در وی تأمل کردم، ہیچ عضوی از وی بی علتی ندیدم. گفتم: ای جوانمرد چہ حال است؟ گفت: این چہ دلیری است کہ می کنی، بہ چہ قوت مرا رحمت کردی کہ با محبوب خود انسی دارم کہ بار رحمت تو نتوانم کشیدن. دوست با من بہ مراد خود کار می کند، تسلیم شدہ ام بہرچہ کند. گفتم: ای جوانمرد این دوستی در دل تو با این ہمہ رنج بر جای است. بخندید و گفت: بہ عزت و جلال محبوب من کہ اگر اجزای مرا از یکدیگر جدا کند، یک ذرہ دوستی او از دل خود جدا نکنم. رنج بر کالبد ۱۵ است و محبت با جان؛ با ہم چہ نسبت دارد.

ابوالحسن نوری، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْہِ، را پرسیدند از محبت؟ گفت:

محو ارادت و سوختن حاجت.

بایزید، قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَہُ، را پرسیدند [۶۹] از محبت. گفت:

بسیار از خود بہ اندک برداشتن، و اندک از دوست بہ بسیار برداشتن.

قرشی را، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْہِ، پرسیدند کہ نشانِ محبت چیست؟

گفت: نشانِ حقیقتی آن است که محب، خود را به کلی به محبوب بخشد تا هرچه خواهد، کند، و بروی هیچ اعتراض نکند.

شبلی را، قَدَسُ اللهُ رُوحَهُ، به تیمارستان باز داشتند، جماعتی نزدیک او رفتند، وی پرسید که شما کیانید؟ گفتند: دوستان توایم. دست فراز کرد و سنگ بدیشان می انداخت. آن جماعت بگریختند. شبلی ۵
بخندید، گفت: اگر راست می گوئید مگریزید، که محب صادق از محبوب نگریزد.

حق، تعالی، به عیسی، عَلَیْهِ السَّلَام، وحی فرستاد که بر من راز دل بنده مخفی نیست، و بر دل بنده خود اطلاع کنم، هر دل که از محبت حق، تعالی، ۱۷۰۱ آراسته شد، هر چه از وی رود، بر همه اعمال مقربان ۱۰
مقدم شود.

یحیی معاذ رازی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گوید: يك ذره محبت در دل من بهتر از عبادت هفتاد ساله.

محبت چنان باید که بی غرض بود از آن که هر محبت که به غرض بود، معلق باشد به علت؛ چون آن علت برسد، آن محبت نیز برسد؛ ۱۵
و آن هوسی باشد نه محبت بود. سوسی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گفته است: حقیقت محبت آن است که محب، خطر خویش فراموش کند، و از محبوب خود حاجت نخواهد.

ابوالقاسم نصرآبادی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گفته است: حقیقت محبوبی سکون است در همه باب. نزدیک بزرگان معرفت مقدم بوده ۲۰
است، اما سمنون، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، محبت را بر معرفت مقدم گردانیده است از آن که، به هیچ احوال هر چیزی که تعلق به انسانیت دارد در ۱۷۰۱
گنجد، اما محبت غیرتی دارد که چون در دلی نزول کند، اجازت ندهد که هیچ غیری با او مقاومت و مواظبت نماید. حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، به داود، ۲۵
عَلَیْهِ السَّلَام، وحی کرد که: حرام کردم محبت خود بردلهایی که با محبت من محبتی دیگر یاد کنند. هر دل که دعوی محبت من کرد، آنگه به

دیگری نگرست، در من خاین شد. و محبت من امانتی است، هر تصرف که در وی کنی، خیانت است. و رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، گفته است: «خاین از مانیت».

پس شرط محبت آن است که جوهر محبت خود را صیانت کند، تا هیچ غباری بروی ننشیند که فسادی که به احوال بنده راه یابد، آن بود که در محبت خیانت دارد. هر محب که بدون محبوب خود آسایش یابد، آن محب خاین است. و آن مشاهدت، که یاد کرده آمد، قدر او در محبت توان دانست ۱۷۱ که محب، مستی است که جز به مشاهدت محبوب هشیار نشود، و مستی^۱ که از مشاهدت آید، وصف نتوان کرد، [و مست آن] هرگز هشیار نشود، و این خود کاری دیگر است، همه احوال مقدمه آن است و محبت نتیجه او، و نتیجه محبت سماع است، و اندر آن سخن گوئیم.

۱۵ فصل پنجم:

در سماع:

بدان که شریف ترین احوال و عزیزتر اوقات که از حق، تعالی، به بنده رسد، سماع است، و هیچ درجه [ای] از درجات^۲ روحانی عالی تر از سماع نیست، از آن که مردم در این عالم غریب اند، هر وقت باید که از پیوند گاه بشاشت آید که آدمی ضعیف الحال است، بی وسیلتی آن نصیب نیابد، و آن وسیلت در سماع است، و هیچ وسیلتی عظیم تر از سماع نیست. و آن که در آن مقدمات گفته شد حاصل نگردد مگر به سماع، که جمعیت به ظاهر و باطن ۱۷۱ غالب گردد، و هر چه از منظومات و منشورات به وی رسد، وَ هُمْ بِأَكْبَرِهِ اَوْ بِمَدَدِ هَمَّتِ تَتَّبِعُ اَنْ بَكُنْدِ اَزْ شَنِيدِه. پس آن

(۱) اصل: مستی.

(۲) اصل: درجه.

تحصیل را وجد گویند. اگر از آن وجدی که در باطن حاصل شود، شمه [ای] به ظاهر رساند، کالبد در لذت ادراک نسیم روحانی حرکتی کند، آن را حال خوانند.

واهل طریقت را سماع لابد است از آن که مدد روح و طراوت وقت و جمعیت خاطر و فراغت دل در سماع توان یافت، و برهان کمال حیات و نشان اقبال وقت ادراک لذت سماع است، و هر کس که از وی بهره ندارد حواس باطن او مختل است، و هر که را خلل به حواس راه یافت، میان او و بهایم فرق نماند. اسماعیل بن علیہ گفت: با شافعی، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، می رفتیم، کسی چیزی می گفت، او گفت: بیا تا آنجا شویم. آنجا رفتیم و بشنیدیم، و مرا گفت: ترا خوش آمد؟ گفتم: نه. گفت: ترا حس نیست.

درجات ۱۷۲۱ خلایق در سماع متفاوت است. بعضی را واجب است شنیدن، و بعضی را لازم است ناشنیدن. ابوعلی دقاق، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته است: سماع عوام را حرام است و خواص را حلال و خواص خواص را، که محققان اند، واجب.

اما کسی را که عادت شود واسیر صورت بود، وی را از سماع بهره شرک بود، و کسی که به ارادت شنود و مقبول صفت باشد، وی را بهره از سماع لذت باشد، و کسی که به حقیقت شنود و قدمگاه محبت دارد، حاصل وی از سماع توحید و معرفت باشد، و هر که را بر حقیقت سماع و قوف افتاد، وقت ذوق او موقوف عادت و عبارت نباشد، بل که همیشه مستغرق حقیقت باشد، و کسی که او را بر رموز و اشارات و اسرار و قوف نباشد، وی را احتراز اولی تر، که بزرگان گفته اند: ظاهر ۱۷۲۱ سماع فتنه است و باطن وی عبرت. هر که شناسنده اشارت و داننده رمز باشد به سیر عبرت او رسد، و هر که اسیر هوی باشد به فتنه او بازماند.

جنید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته است: سماع را به سه چیز حاجت است: به زمان و مکان و اخوان. و مقصود از این هر سه تکلف ظاهر و کُره مردم

وخلوت مکان نبوده است، بل که مقصود او فراغتِ وقت و خلوتِ دل و جمعیتِ حواس ظاهر و حفظِ خطراتِ باطن بوده است که چون کسی را این اسباب حاصل شد، بر خوردار گردد بر آنچه شنود، و اگر این قاعده مختل باشد هر حیل و تکلف که سازد البتّه ذوق نیابد، از آن که سماع به باطن تعلق دارد، و از وی جز اثری به ظاهر نرسد.

بزرگانِ طریقت چنین گفته اند: سماع واردی است که از حق ۱۷۳۱، تعالی، به دلی رسد، و از احوال غیب با او بگوید و عهد ازل با او تازه کند. اما پذیرفتن^۱ دلها از آن وارد بر دو نوع است: بعضی باشند که قوتِ همّت و صحتِ عزیمت بر قبول حیات ایشان غالب باشد، هر چه بدیشان رسد، پنهان و متواری دارند، باطن شان در قوتِ استماع مات می شود ۱۰ و ظاهر شان ساکن؛ و بعضی باشند که فزعِ محبت و جزع جنون بر دل ایشان مستولی باشد، چون لمعه برق سماع در روزی دل ایشان بتابد، قوتِ جزع بر سکون حرمت ترجیح گیرد، به تأثیر آن برق متحرک شود، انفعال در طبع او پیدا آید به ظاهر نقل می کند، چشم را گریان کند به مدد آن برق غالب، ۱۵ وقتی^۲ باشد که مستولی تر شود، زبان را در و لوله آرد، وقتی باشد که کامل تر شود، و غلبه حیرت ظاهر در تحیر باطن منعقد شود. چون ۱۷۳۱ محبت رایت همّت زیادتی گیرد، برخاستن و در گشتن و جامه دریدن و حرکت زیادتی کردن اثر آن باشد. و این همه احوال عین سماع است، و هیچ دل از این احوال بی مدد سماع نیست. پس معلوم شد که وجد دو نوع است: ۲۰ ساکن و متحرک، و هر دو محض حق است. و در حقیقت سماع و تفاوت وجد سخن بسیار است، این کتاب احتمال آن نکند که زیادت، خوض نکرده ایم در بیان حقایق، که غرض تصحیح احوال متصوّفه بود به دلیل شرعی، هر کلمه ای را به دلیلی از سنت موکّد کردیم، و از شرح حقایق و نشر معانی تحرّز نموده.

(۱) پذیرفتن = پذیرفتن.

(۲) اصل: وقت.

و در سماع چند اشکال است که حل آن به اخبار اولی تر که به برهان عقلی. اول اباحتِ سماع است، و در روا داشتن و شنیدن اشعار و اجازت حرکت در روی اخبار آمده است. عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، روایت کند که: [۷۴] روز عید رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، نشسته بود، کنیزکی حبشی درآمد، و پیش رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَوْلِي آغاز کرد، ه می گفت و دَف می زد. امیرالمؤمنین عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از در حجره به حدّتی تمام درآمد، و گفت: حجره رسول و آواز مزامیر؟ خواست که وی را زجر کند. رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: یا عمر بگذار که هر قومی را عیدی است و عید ما این است.

دیگر روز فتح رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، می آمد، جماعتی پیش او باز آمدند، و دَف می زدند، و شعر می خواندند که: ظَلَعْنَا الْبَدْرَ غَلَبْنَا . و نیز پیش رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، شعرها خوانده اند، انکار نکرده است. انس گوید، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: چون انصار، خندق می کردند، این ابیات می گفتند که: ((شعر))

نَعْنُ الَّذِي بَابُوا مَعْمَدًا عَلَى الْجِهَادِ مَا لِقَبْنَا أَبَدًا [۷۴] ۱۵
رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ایشان را جواب داد و گفت: لَا أَهْمُ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ • فَكُزِمَ الْأَنْصَارُ وَالْمُهَاجِرَةُ • لَا أَهْمُ إِلَّا الْعَيْشُ الْآخِرَةُ • فَكُزِمَ الْأَنْصَارُ وَالْمُهَاجِرَةُ . این لفظ رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، شعر نیست، لیکن به شعر نزدیک است. پیش رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، شعرها خواندندی، و او یاران را از آن باز نداشتی. و روایت است که از صحابه شعر درخواستی تا بخواندندی. و نیز معاذ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گوید که: رسول را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفتم که: اگر دانستی که تو سماع می کنی، آواز خویش را بیاراستمی. و این حدیث دلیل است بر جواز سماع سماع.

۲۵ و اما اشکالی دیگر رقص است، و آن مسلم است. در اخبار آمده است که: وقتی داود، عَلَيْهِ السَّلَام، زبور می خواند، حالتی بر وی غالب شد، بر پای خاست، و گرد برگشت.

و نیز در توریت آمده است که: شَوْقَنَا كُمْ فَلَمْ تَشَاوُرْنَا وَرَفَرْنَا كُمْ [۷۵] فَلَمْ تَرْقُصُوا .
سعید ابن المسیب وقتی در کوچه‌ای از کوچه‌های مکه می‌گذشت،
عاص ابن وابل السهمی قولی می‌خواند، در روی اثر کرد، ساعتی بایستاد،
باری چند پای بر می‌گرفت و بر زمین می‌نهاد.

یکی از بزرگان دین گوید که: لذت کامل در هیچ حالت نتوان
یافت الا در حالت سماع. هر گه که داود، علیه السلام، زبور خواندن
گرفتی، پری و آدمی و وحوش و طیور به سماع بایستادندی. و وقتی چهار
صد جنازه از مجلس او برداشتند که اندر سماع آواز او فرو شده بودند، که
رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: ابوموسی الا شعری را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ،
آوازی داده‌اند همچو آواز داود، علیه السلام.

اما نعره زدن در وقت آن که چیزی خوش شنود که وقت او بدان
خوش شود، هیچ عیبی نیست، که رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وقتی این
آیت می‌خواند: فَكَيْفَ إِذَا حِثَّ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدٌ . نعره‌ای بزد و بگریستن
ایستاد، و به ترك خواندن بگفت. پس نعره زدن در وقت آن که چیزی
خوش آید، عیبی نیست.

عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، روایت کند که یکی از خویشان به یکی
از انصار می‌دادند، رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در آمد و گفت: آن زن را
به خانه او فرستادی؟ گفت: فرستادم یا رسول الله. گفت: هیچ کس با
وی فرستادی که آنجا چیزی بر گوید از سماع؟ گفت: نفرستادم یا
رسول الله. رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: اگر کسی را بفرستادی
که گفتی: آتَيْنَاكُمْ فَجَبَانًا وَجَبَانًا كُمْ. بهتر بودی.

جنید، رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ، گوید: نَزِدِيكَ سِرِّي سَقَطِي، رَحِمَهُ اللهُ
عَلَيْهِ، شدم. گفت: وقتی مردی را دیدم افتاده و از هوش بشده. گفتم: او
را چه [۷۶] بوده است. گفتند: آیتی از قرآن بخواندند از هوش بشد.
گفتم: بگو تا دیگر باره بخوانند. بخواندند. مرد با هوش آمد. مرا

(۱) نسا: آیه ۴۱. چگونه بود حال ایشان به قیامت، چون آریم از هر امنی گواهی. (نفسی: ۱۲۴)

گفت: تو چه دانستی؟ گفتم: چشم یعقوب، عَلَّیْهِ السَّلَام، بسبب پیراهن یوسف علیه السَّلَام تاریک شد، و هم به سبب پیراهن یوسف، عَلَّیْهِ السَّلَام، روشن گشت. و وی را نیکوآمد ازمن و بیسندید.

۵ اما جامه پاره کردن معنی ندارد، بل که کراهیت است. در خبر است که: وقتی داود، عَلَّیْهِ السَّلَام، آمد، و چیزی می گفت. یکی برخاست، و جامه پاره کرد. جبرئیل، عَلَّیْهِ السَّلَام، آمد، و گفت: یا داود حق، تعالی، می گوید که آن مرد را بگوی که دل را در دوستی ما پاره کنی بهتر از آن که جامه بر آواز داود.

۱۰ و احوال سماع را دلایل [۷۶پ] بسیار است از کتاب و سنت، اینجا بدین قدر اقتصار کنیم، تا آنچه لابد است، بدین جمله حاصل آید، و کتاب را باین قدر ختم کنیم، فترت روزگار عذرخواه است خلل و تقصیری را که در سخن آمده است که همه چیزها در این وقت فاسد مزاج شده است. اگر تفاوت معنی یا تبدیل کلمه ای باشد، تعلق به انقلاب احوال دارد، و اگر بر معنی رضا افتد، تأیید الهیت و مدد عزت باشد.

۱۵

تَمَّتْ الْكِتَابُ الْمُنَاقِبِ الصُّوفِيَّةِ، بِحَمْدِ اللَّهِ وَمِنْهُ وَحَسَنُ تَوْفِيقِهِ عَلَيَّ
يَدِ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ النَّحِيفِ الرَّاجِي إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْمَلِكِ الْعَلِيِّ،
عَلِيِّ بْنِ تَرْكَانِ شَاهِ بْنِ عَلِيٍّ، بِصَرِّهِ اللَّهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ فِي شَوَّالِ سَنَةِ ثَمَانِ وَثَمَانِينَ
وَسِتِّ مِائَةٍ . ۷۷۱

**

*

تعلیقات و توضیحات

تعلیقات

ص ۲۷ س ۱۹: اهل صفه:

اینکه عبادی صوفیه را «اهل صفه» خوانده است تسمیه ایست از وجوه نامهایی که در صدر اسلام در میان پیشینیان رواج داشته و احادیثی نیز در مستند ساختن این نظر آورده اند، چنان که ابن الجوزی در تلبیس ابلیس ص ۱۶۲ می نویسد: رسول اکرم به نزدیک اهل صفه شد، و گفت: السلام علیکم یا اهل الصفه.

اشتقاق کلمه صوفی از «صفه» مورد تأمل قدما قرار گرفته، وعده‌ای آن را توجیه کرده اند، و نیز بعضی این وجه را مردود دانسته اند. ابوالقاسم قشیری (ترجمه رساله قشیری ص ۴۶۸) می نویسد که: «اگر کسی گوید ایشان منسوب اند با صفه مسجد رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، نسبت با صفه بر وزن صوفی نیاید.» ولی جار الله زمخشری (اساس البلاغه ص ۲۶۲) این نسبت را چنین توجیه کرده است که نسبت صوفی به صفه درست می نماید و تخفیف را، یکی از دو «فا» را به «واو» بدل کرده اند، و بجای صفیه (با فای مشدد) صوفیه گفته اند. ابن جوزی ضمن آنکه وجوه اشتقاقی دیگر کلمه صوفی را نقل می کند، اشتقاق کلمه صوفی را از «صفه» و اهل تصوف را از اهل صفه مردود شمرده است. رک: تلبیس ابلیس ۱۶۲-۱۶۴. درباره وجوه اشتقاقی کلمه صوفی پیشینیان و متأخران و معاصران بحثهایی دارند لغوی و معنایی، از آن جمله است بحث ابی نصر سراج در اللمع ص ۲۰-۲۳،

کشف المحجوب ص ۳۴-۳۶، ترجمه رساله قشیریه
 ۴۶۷-۴۷۰، تاریخ التصوف الاسلامی ص ۵-۱۲ و گفتار
 مجموع استاد جلال الدین همایی در مقلّمه مصباح الهدایه
 ص ۶۳-۶۹.

ص ۳۲ س ۱ : خیر الکلام ما قلّ و دلّ ولم یمل :

عبادی عبارت مزبور را به رسول اکرم نسبت داده است.
 بنده در کتب حدیث آن را ندیدم. در فیه ما فیه ص ۲۲۶ نیز
 آمده است، و آقای بدیع الزمان فروزانفر نوشته است از امثال
 مشهور است. علی اکبر دهخدا در امثال و حکم ص ۵۲
 و ص ۷۶۷ چنین آورده است: خیر الکلام ما قلّ و دلّ و
 لا تمل، و این بیت سعدی را شاهد آورده است:

سعدیا قصه ختم کن بدعا ان خیر الکلام قلّ و دلّ

ص ۳۵ س ۷ : و بوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة.

بعضی از آیه ۹ سوره حشر است. عبادی گفته: «هر چند
 آیت در شأن امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه، و جماعت او
 آمد...»

در اسباب نزول آیت مزبور مفسران را عقاید عدیده ای
 است جلال الدین سیوطی در الدر المنثور (ج ۶ ص ۱۹۵)
 بیشترین روایات را نقل کرده، و فیض کاشانی در تفسیر
 الصافی (ج ۵ ص ۱۹۵) قولی نزدیک به روایت عبادی
 را آورده است، و ابوالفتح رازی در تفسیرش
 (ج ۵ ص ۱۵۷) می نویسد: «رسول یک شب نماز شام
 و خفتن بگزارد. مردی از میان صف برخاست و گفت:....
 مردی غریبم، و این سؤال در نمازگاه رسول (ص) می کنم مرا
 طعام دهید. رسول، علیه السلام، گفت: یا دوست ذکر
 غربت، مکن که رگهای دلم بیریدی. غریبان چهار است.

گفتند: یا رسول الله کدامند ایشان؟ گفت: مسجدی در میان قوم که در او نماز نکنند، و صحفی در دست قومی که بدو قرآن نخوانند، و عالمی در میان قومی که احوال او ندانند و تفقد نکنند.... آنکه گفت: کیست که مؤونت این مرد کفایت کند تا خدای تعالی در فردوس اعلیٰ او را جای دهد؟ حضرت امیرالمؤمنین علی، صلوات الله وسلامه علیه، برخاست، و دست سائل گرفت و ببرد به حجره فاطمه، و گفت: ای دختر رسول خدای در کار این مهمان نظر کن. فاطمه، علیها السلام، گفت: ای پسر عم رسول خدای در سرای جز قدری گندم نبود و از آن طعامی ساخته ام و کودکان ما محتاج اند، و تو روزه داری، و طعام اندک است، یک کس را بیش نباشد. گفت: حاضر کن. او برفت و طعام بیاورد و بنهاد. امیرالمؤمنین در طعام نگاه کرد، اندک بود، با خود گفت: اگر من طعام نخورم، نشاید، و اگر طعام خورم مهمان را کفایت نباشد. دست مبارک دراز کرد بعلت آنکه چراغ اصلاح می کنم و چراغ را بنشانند، آنکه حضرت خیرالنساء را گفت در چراغ روشن کردن تعلق کن تا مهمان طعام نیک بخورد، آنکه چراغ بیار، و حضرت امیرالمؤمنین دهان مبارک می جنبانید و می نمود که طعام می خورد، و نمی خورد تا مهمان طعام تمام بخورد و سیر شد. حضرت خیرالنساء، علیها السلام، چراغ بیاورد، و بنهاد. طعام بر حال خود بود. پس امیرالمؤمنین مهمان را گفت: چرا طعام نخوردی؟ گفت: یا اباالحسن من طعام بخوردم و سیر شدم، ولیکن خدای، تعالی، طعام برکت داده است. آنکه از آن طعام امیرالمؤمنین بخورد و حضرت خیرالنساء و شاهزاده ها، علیهم السلام، نیز بخوردند، و همسایه ها را نصیب دادند از برکت که خدای، تعالی، داده

بود ایشان را. با مداد که حضرت امیرالمؤمنین به مسجد آمد، رسول، علیه اسلام، گفت: یا علی چون بودی به مهمان؟ گفت: بحمد الله یا رسول الله نیک بود. رسول، علیه اسلام، گفت: خدای تعالی تعجب نمود از آنچه تو کردی به آن درویش از چراغ کشتن و طعام نخوردن برای مهمان. گفت: یا رسول الله تو را که خبر داد؟ گفت: جبرئیل خبر داد مرا از آن، و این آیه آورد: و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة.

ص ۳۶ س ۱۷ : من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف:

در کتب صوفیه بعنوان حدیث یاد شده، ولی جلال الدین سیوطی آن را در الالآلی المصنوعه (ج ۶ ص ۲۶۴) همانند هیأت مثبت در این کتاب روایت کرده، و از موضوعات دانسته است. روایت مزبور بصورت مع اراد ان یجلس الله فلیجلس مع اهل التصوف و نیز مع الصوفی آمده است. رکن: احادیث مثنوی ص ۱۹۸، التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۳۸، فیه مافیه (۳۲۰) سلطان ولد در ولد نامه (ص ۱۷۲) می نویسد: «همنشینی با اولیا همنشینی با خداست، زیرا ولی خدا از هستی خود مرده است، و همچون آلتی است در دست قدرت خدای، تعالی، مثل قلم در دست کاتب. هر چه از قلم آید اضافه به کاتب کنند نه به قلم، من اراد ان یجلس... مع الصوفی.»

ص ۳۷ س ۷ : ان الله تعالی یحب معالی الامور و اشرافها و بیغض سفافها.

در کتب صوفیه به عنوان حدیث آمده است. در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۲۸۷) به هیأت... یکره سفافها آمده است، و محشی جامع الصغیر آن را «حدیث حسن» شمرده است. در شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۱۲۷ به نقل از حسین بن علی

آورده است: «ان الله يحب معالي الامور واشرافها ويكره سفاسفها؛ خدای تعالی دوست دارد کارهای بزرگ، و دوست ندارد کارهای خسیس. یعنی ثواب دهد آن مسلمانی را که بلند همت بود و نکوهش کند بنده بی را که دون همت بود.»
عبادی حدیث مزبور را بهمین هیأت در التصفیه فی احوال المتصوفه نیز آورده است. رك ص ۴۸، نیز رك به تعلیقه ص ۲۹۱.

ص ۳۸ س ۱۰ حب الدنيا رأس كل خطیة:

در برخی از کتب حدیث وارد شده، ولی دیلمی در مسند الفردوس آن را از قول ابن عباس آورده است، و بنا بقول محشی جامع الصغیر (ج ۱ ص ۵۶۶) دیلمی حدیث مزبور را ضعیف دانسته است. در کشف الخفا (ج ۱ ص ۴۳۴۵) آمده است: «كان عیسی بن مریم یقول: حب الدنيا رأس كل خطیة والمال فیہ داء کثیر.» سلطان ولد در رباب نامه ص ۱۹۵ گوید:

حب دنیا چونکه رأس خطیت است

ترک آن کن گرترا حق منیت است

انما أموالکم واولادکم

دشمنند و هیل که تا گردند گم

این دورا بگذار و باطاعت گرو

سوی راه راست چون مردان برو

ص ۳۸ س ۱۲: ما ذنب ان ضاریات فی زریة غنم بارع فیها من حب الشرف... الخ:

سیوطی در جامع الصغیر (ج ۲ ص ۴۹۶) حدیثی نزدیک به

حدیث مذکور آورده است: ما ذنبان جائعان ارسلنا فی غنم با

فسد لها من حرص المرء علی المال والشرف لدینه. و بهمین

صورت در مسند احمد و مسند ترمذی آمده است. در شرح

فارسی شهاب الاخبار (ص ۱۰۰) آمده است: «ماذیبان ضاریان فی زریبه غنم با سرع فیها من حب الشرف والما فی دین المرالمسلم. نیست دو گرگ چشته خورده در گله گوسفند افتاده و بدان گوسفندان زیان کارتر که دوستی مهتری و مال در دین مرد مسلمان می گوید: دو گرگ خو کرده که در گله گوسفند افتد که شبان بر سر وی نبود آن زیان به گوسفندان نکند که دوست داشتن مال دنیا بدین مرد مسلمان.»

ص ۳۸ س ۱۶: خیر الامور اوسطها:

مسعودی در مروج الذهب (ج ۲ ص ۲۹۵) آن را از جمله احادیثی بر می شمارد که بسیاری از مردم اعم از عوام و خواص و علما و حکما به آن مثل می زنند. ابی الفضل میدانی در مجمع الامثال (ج ۱ ص ۲۴۳) به هیأت «خیر الامور اوسطها» می نویسد. عرب این مثل را در مورد تمسک و اقتصاد بکار می بردند، و همو می نویسد: «قال اعرابی للحسن البصری علمنی دینا و سوطا لاذاهبا فروطاً و لاساقطا سقوطا، فقال: احسنت یا اعرابی، خیر الامور اوسطها. مولوی گوید (به نقل امثال و حکم ص ۷۶۷)

در خیر خیر الامور اوسطها

مانع آمدن ز اختلال اخلاطها

نظیر آن در ادب الدنيا والدین ص ۲۸ به علی، علیه السلام، نسبت داده شده است: خیر الامور النمط الاوسط، الیه یرجع العالی و به یلحق التالی.

ص ۴۳ س ۱۵: من حسن اسلام المرثکة مالا یعینه:

از نیکویی مسلمانی مرد آنست که بگذارد آنچه وی را بکار نیاید. یعنی مسلمان باید که چیزی نکند که وی را بدان حاجتی نبود نه به دنیا و نه طاعتی باشد. (شرح فارسی

شهاب الاخبار ص ۲۷) حدیث مزبور در لطائف الحکمة ص ۱۸۳ بصورت: من حسن ایمان المرء تركه مالا يعينه آمله است، و انس بن مالک آن را حدیثی حسن گرفته است. (الموطا ج ۲ ص ۹۰۳ نیز ترك: سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۳۱۵)

ص ۴۳ س ۱۸ : خواجگی:

حالت و عمل خواجه. خواجه بودن، ریاست، مالداری، دولتمندی، سوداگری، تجارت. (لغت نامه)

ص ۴۴ س ۸ : طمعها بگسلد:

طمع گسستن: طمع بریدن، قطع طمع و آزر کردن، ترک آزر کردن.

ص ۴۸ س ۴ : بنی الاسلام علی النظافة:

حدیث نبوی است که با اختلاف روایات بصورتهاى زیر در صحیح مسلم (ج ۱ ص ۴۵) آمده است:

(۱) بنی الاسلام علی خمسة: علی ان یوحّد الله، و اقام الصلاة و ایتاً الزکاة و صیام رمضان و الحج.

(۲) بنی الاسلام علی خمس: علی ان یعبد الله و یکفر بما دونه، و اقام الصلاة و ایتاً الزکاة و حج البيت و صوم رمضان.

(۳) بنی الاسلام علی خمس: شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و اقام الصلوة و ایتاً الزکاة و حج البيت و صوم رمضان.

(۴) ان الاسلام بنی علی خمس.

عین القضاة در تمهیدات (ص ۶۶) می نویسد:

«ای عزیز بدانکه مصطفی، علیه السلام، می گوید: بنی

الاسلام علی خمس، اسلام و ایمان را پنج دیوار است.» مولودی

گوید: (دیوان ج ۳ ص ۲۹۲)

گرچه ایمان هست مبنی بر بنای پنج رکن
لیک واللہ هست از آنها اعظم الارکان صیام
ص ۴۸ س ۵ : الصلوة عماد الدین :

حدیث نبوی است که در کتب شیعه مانند وسایل و جامع
البر و جردی از ابی عبد اللہ چنین روایت شده است: «مثل
الصلوة مثل عمود الفسطاط اذا ثبت العمود نفعت الاطناب
والاوتاد والغشأ، واذا انکسر العمود لم یفیع طنب ولا وتد
ولا غشأ.» رک: الامثال النبویہ (ج ۲ ص ۱۸۹) و ابوالفتوح
رازی در تفسیر (ج ۱ ص ۱۶۳) می نویسد: «ومعاذ روایت کند
که رسول را علیه السلام گفتم: کدام عمل فاضلتر است که
بنده کند؟ گفت: نماز به وقت خود که نماز ستون دین
است.»

ص ۴۸ س ۸ : الاعمال بالنیات :

حدیث نبوی است، و صورت کامل آن چنین است: انما
الاعمال بالنیات ولکل امرئ مانوی، فمن غزا ابتغاً ما عند الله
فقد وقع اجره على الله، ومن غزا یرید عرض الدنيا أو نوى عقلاً
لم یکن له الا مانوی. امالی شیخ صدوق (ج ۲ ص ۲۳۱) در
شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۱۳۷ به نقل از عمر بن الخطاب
آمده است: انما الاعمال بالنیات وبالخواتیم. کارها بر وفق
نیتها بود و به آخر. یعنی: چنان بود که کننده نیت کند
و اعتماد بر آن کند که آخر با اولش برابر بود.»

ص ۴۸ س ۱۴ : نية المؤمن ابلغ من عمله :

در شرح فارسی شهاب الاخبار (ص ۲۲) بهمین صورت
و به نقل از ثابت البنانی روایت شده، و چنین ترجمه و شرح
شده است: «نیت مؤمن بیشتر بود به ثواب از کردارش. یعنی:
هر چیزی که کند آنچه از کردارش عاجز کند.» در اوصاف

الاشراف (ص ۱۶۹) آمده است: «نیته المؤمن خیر من عمله
وعمل المنافق خیر من نیته، وكلّ يعمل علی نية فاذا
عمل المؤمن عملانا دفی قلبه نور.»

ص ۴۸ س ۱۶ : مفتاح الصلوة الطهور:

حدیث نبوی است که در سنن ترمذی (ج ۱ ص ۵) چنین
آمده است: مفتاح الصلاة الطهور، وتحريمها التكبير وتهليلها
التسليم» در سنن ترمذی ودر حاشیة جامع الصغير (ج ۲
ص ۵۳۷) حدیث مزبور از جمله احادیث «حسن» بر شمرده
شده است. نیز رك: سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۰۱.

ص ۵۰ س ۹ : من احب شيئاً اكثر ذكره:

در کتب حدیث آن را ندیدم، در رباب نامه ص ۳۹۸ آمده:
«مصطفى، علیه السلام، چون صحابه را، رضی الله عنهم،
دید که در گفت و گو بود. پرسید که چه می گوید؟
گفتند: به مفاخرت تمام که ذم دنیا می کنیم. مصطفى، علیه
السلام، تبسم کرد و گفت: من احب شيئاً اكثر ذكره.» در
تذكرة الاوليا (ص ۸۶) همین عبارت را رابعه به یکی از مشایخ
بصره گفته است، ولی آنچه آنچنان که بعضی گفته اند (رك
رباب نامه ۵۵۸) روایت عطار آنگونه نیست که بتوان آن را از
سخنان رابعه بشمار آورد، بل بر طبق روایت عطار منقول از
رابعه است نه از گفتار خودش. نیز رك تمهيدات عين
القضاة ۱۳۷.

ص ۵۱ س ۳ : انا جليس من ذكرنى:

در تمهيدات عين القضاة (ص ۲۴) می خوانیم: «داود
پیغمبر گفت: الهی ترا کجا طلب کنم، تو کجا باشی؟
جواب داد که انا عند المنكسرة قلوبهم لاجلى. از بهر آنکه هر
که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند من احب شيئاً اكثر

ذکره، انا جلیس من ذکرنی همین معنی دارد.» بنابر روایت غزالی در احیاء علوم الدین (ج ۲ ص ۱۴۱) حدیث قدسی است. و در اتحاف السادة المتقين (ج ۶ ص ۲۸۷) چنین آمده است: قال موسى، علیه السلام، یا رب اقرب انت فانا جیک ام بعید فانا دیک، فقال انا جلیس من ذکرنی. فقال یا رب فانا نکون علی حال نجلک. ان تذکرک علیها کالجنابة والغائط. فقال اذکرنی علی کل حال.

ص ۵۱ س ۱۷: خاصگی:

مربک است از خاصه + ی (نسبت) معرب آن خاصگی جمع خاصگیه. و این نام در زمان حکومت ممالیک به کسانی گفته می شد که در اوقات فراغت و خلوت دائماً نزد سلطان بودند، و از طرف او امتیازاتی داشتند. (دزی ج ۱ ص ۳۴۶ به نقل حاشیه برهان قاطع) و به کنیزک صورتی نیز گفته اند، و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و خزنیه دار را نیز خوانند. نیز رک: اصطلاحات دیوانی ص ۳۲.

ص ۵۱ س ۲۰: خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ وَ خَيْرُ الرِّزْقِ مَا يَكْفِي:

حدیث قدسی است که در مسند احمد و صحیح ابن حبان و شعب الایمان بیهقی از سعد روایت کرده اند، و بهمین صورت در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۶۱۹) نیز آمده، و محشی همان کتاب آن را حدیث صحیح دانسته است.

ص ۵۲ س ۲۱: من كان لله كان الله له:

ظاهراً حدیث قدسی است، ولی مأخذ آن را نیافتم. در کشف الاسرار (ج ۱ ص ۳۷۱) می خوانیم: «اگر کسی گوید چه حکمت است که ابراهیم را گفتند «اسلم». جواب داد: «اسلمت». و مصطفی را گفتند: «فاعلم»، و او نگفت که «علمت»؟ جواب آنست که اگر مصطفی، علیه السلام، خود

جواب نداد رب العالمین وی را نیابت داشت... و این تمامتر است از حال ابراهیم که ابراهیم از عین تفرقت جواب داد از بهر آن «خود» گفت، و مصطفی در نقطه جمع بود در حق برسید، و خود را گم کرده، لاجرم حق او را نیابت داشته... اینست فتوای نبوت که: من کان لله کان الله له» نیز رک: تمهیدات عین القضاة ص ۱۳۱، نقد النصوص ص ۷۵. هم حدیث مزبور یادآور این قول است: کن لی کما لم تکن فاکون لک کما لم ازل. کشف الاسرار (ج ۱ ص ۴۴۰) با آنکه میبیدی در کشف الاسرار (ج ۱ ص ۵۶۳) آن را بعنوان حدیث قدسی آورده است ولیکن بنظر می رسد که از اقوال مشایخ صوفیه باشد، زیرا در کتب حدیث روایت مزبور مذکور نیست، و آقای بدیع الزمان فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۱۹) مأخذی برای آن نیافته است.

ص ۵۴ س ۷ : جاهد نفسك وهواك في الله:

حدیث نبوی است که بصورت‌های «المجاهد من جاهد نفسه في الله» و «المجاهد من جاهد هواه» نیز آمده است. مولوی گوید: (به نقل احادیث مثنوی ص ۱۶) سهل شیری دان که صفها بشکند.

شیر آنست که خود را بشکند

ص ۵۴ س ۱۰ اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك:

در جامع الصغير (ج ۱ ص ۱۷۳) آمده است: اعدى عدوك زو جتك التي تضاجعك وملكك يمينك. این حدیث بهمین صورت در مسند الفردوس از ابی مالك اشعری روایت شده، و محشی جامع الصغير (ج ۱ ص ۱۷۳) آن را «حدیث حسن» شمرده است. در حکمت اسلام (ص ۲۵) آمده: «وعقل را همچو هوی دشمنی نیست که اعدى عدوك نفسك التي بين

جنبيك، واز دشمن بیگانه حذر آسانتر است تا از دشمن همخانه.»

نظیر این مضمون از علی (ع) روایت شده است به اینصورت:
 لا عدو اعدى على المؤمن نفسه. الله الله في الجهاد لئلا نفس فهى
 اعدى العدو لكم. (مستدرک الوسایل ج ۲ ص ۲۷۰ به نقل
 احادیث مثنوی ص ۹) نیز در تمهیدات عين القضاة (ص ۱۴)
 می خوانیم: «بدانی که این همه در تن آدمی کدام صفتهاست،
 پس دجال حال نفس اماره را دریابی، اعدى عدوك نفسك
 التى بين جنبيك.»

ص ۵۵ س ۱۲: شکستگی

حالت شکسته، بمعنی ضعیف و مظلوم. مولوی شکسته را
 بمعنای مظلوم بکار برده است. (فرهنگ نوادر لغات
 ص ۳۴۷)

آب توده گسسته را در دو جهان سقاتوی

بار توده شکسته را بارگه وفاتوی
 شکستگی در اینجا بمعنای فروتنی و افتادگی آمده است
 و نظایر آن در متون دیرینه فارسی دیده می شود. در
 روح الارواح فی شرح اسماء الحسنی (ورق ۵۰) آمده: «سیاره
 واررخیت بی نوایی در بستند، و به عجز و شکستگی خود
 معترف گشتند.»

ص ۵۵ س ۱۷: از جعفر صادق روایت است که پلاس در پوشیده بودی:

فریدالدین عطار نیشابوری در تذکرة الاولیا (ص ۱۵)
 مطابق آن روایت کرده است: «نقل است که صادق را دیدند
 خزی گرانمایه پوشیده، گفتند: یا بن رسول الله لیس هذا من
 زى اهل بيتك. دست آن کس بگرفت و در آستین کشید.

پلاسی پوشیده بود که دست را خلیده می کرد، و گفت: هذا للخلق وذاك للحق.» ودر مکارم الاخلاق (ص ۱۰۱) از او روایت شده است که: «لبس الانبیاء القمیص قبل السراویل.» و بروایتی دیگر: لا تلبسه من قیام ولا مستقبل القبلة ولا الانسان.»

ص ۵۶ س ۱ : در حدیث آمده است که رسول جامه مرقع دوست داشته است:

از رسول اکرم احادیثی روایت شده است که از اسراف و مخیلت لباس بر حذر می دارد. رک صحیح بخاری (ج ۴ ص ۲۳)، و نیز پوشیدن لباس حریر را در چندین حدیث به روایات مختلف نا مقبول نموده اند. رک همان کتاب (ج ۴ ص ۳۱) ابوالمفاخر یحیی باخرزی در اوراد الاحباب ص ۲۵ آورده است که: «رسول الله، صلی الله علیه وسلم، گلیم پوشیدی، و جامه نرم نپوشیدی، و شب گلیم خود را دو تاه کردی و بر آنجا خفتی. شبی عایشه، رضی الله عنهما، فراشی نو ساخته بود، بینداخت. رسول همه شب در آن فراش از پهلو به پهلو برمی گشت، و آرام نمی یافت. چون بامداد شد، عایشه را گفت: همان گلیم کهنه مرا بیار، و این فراش را از من دور کن که مرا دوشینه بر آنجا هیچ خواب نیامد.»

ص ۵۶ س ۳ : روزی رسول به خانه ام المؤمنین عایشه رفت...:

عین این روایت را عبادی در التصفیه فی احوال المتصوفه (ص ۲۴) با عبارت زیر آورده است: «سید، علیه السلام، عایشه را چنین فرمود که آن جامه که در عبادت کهن کنی، ضایع مکن، پاره بر آنجا دوز تا برکات به تو می رسد. و روزی سید علیه السلام در حجره رفت. عایشه را دید که پاره بر جامه می دوخت. گفت: چه می کنی؟ گفت: اُرَّقَع ثوبی. قال:

احسنت یا عائشہ لاتضعی ثوباً حتی ترقیہ فانہ لاجدید لمن
لاخلق لہ؛ گفت: نیک می کنی یا عائشہ، هیچ جامہ بمیفکن
تا پاره بر ندوزی کہ ہر کہ را کهن نباشد، نو نباشد.» ودر
اوراد الاحباب ص ۲۷ آمدہ است: «وعائشہ می گوید کہ
رسول اللہ مرا امر کرد کہ ان لا اطرح درعا حتی ارقعہ.»

ص ۵۹ س ۱۶: المؤمنون کنفس واحده:

حدیث قدسی است. در جامع الصغیر (ج ۲ ص ۶۶۳)
چنین روایت شدہ: «المؤمنون کرجل واحد: ان اشتکی رأسه
اشتکی کلہ، وان اشتکی عینہ اشتکی کلہ.» ودر صحیح
مسلم (ج ۴ ص ۲۰۰۰) علاوہ بر روایت مزبور این روایت نیز
آمدہ است: «المسلمون کرجل واحد: ان اشتکی... الخ.»
حدیث مزبور یادآور این تعبیر است: المسلمون ید واحد.
(شرح فارسی شہاب الاخبار ص ۲۵) آقای فروزانفر در فیہ ما فیہ
ص ۳۳۵ دربارہ این حدیث می نویسد: «مطابق گفته
شیخ اسماعیل انقروی و یوسف ابن احمد مولوی حدیث نبوی
است. ودر احیاء علوم الدین ج ۲ ص ۲۲۸ این جملہ بنظر
می رسد، ولی اشارتی بصدور آن از حضرت رسول (ص)
نشده، ودر شرح احیاء العلوم ہم این مطلب مسکوت مانده، و با
تعبیر «المؤمنون کرجل واحد» در کنوز الحقائق ص ۱۲۶
مضبوط است.» مولوی گوید:

مشفقان گردند همچون والدہ

مسلمون را گفت نفس واحده

چون نماند خانہ ہا را قاعدہ

مؤمنان گردند نفس واحده

نیز رک: احادیث مثنوی ص ۴۳، تمہیدات عین القضاة

۲۷۲، الوصایا لابن العربی ص ۴۲.

ص ۵۹ س ۱۶: المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضاً:

حدیث قدسی است که بهمین صورت در صحیح مسلم
(ج ۱ ص ۱۹۹۹) آمده است. مولوی گوید: (به نقل احادیث
مثنوی ص ۱۹۲)

هر نبیی اندر این راه درست

معجزه بنمود و یاران را بجست

گر نبی باشد یاری دیوارها

کی برآید خانه ها و انبارها

هر یکی دیوارا گر باشد جدا

سقف چون باشد معلق برهوا

در شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۲۱ می خوانیم: مؤمن

مؤمن را باید که چون بنا بود که سخت می دارد بعضی مر

بعضی را. یعنی: یکدیگر را دعا و نصرت کنند و با یکدیگر

مواسات بکنند و در دین دست یکی دارند و یکدیگر را امر به

معروف و نهی از منکر کنند.»

ص ۶۰ س ۱۰: الشیخ فی قومه کالنبی فی امته:

از احادیث موضوعی است که بصورتهای زیر در

جامع الصغیر (ج ۲ ص ۹۰) روایت شده:

(۱) الشیخ فی اهله کالنبی فی امته.

(۲) الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه.

(۳) الشیخ فی قومه کالنبی فی امته.

مؤلف اللؤلؤ المرصوع ص ۴۵ و سیوطی در اللآلی

المصنوعه (ج ۱ ص ۱۵۳) آن را حدیث نشمرده، و از موضوعات

می شمارند (به نقل احادیث مثنوی ص ۸۲) و محشی جامع

الصغیر (ج ۲ ص ۹۰) می نویسد: حدیث مزبور را ابن حبان در الضعفا از ابن عمر و خلیلی در مشیخته از ابی رافع نقل کرده‌اند، و آن حدیثی است ضعیف.

ص ۶۱ س ۱۱: هرگز خوان ننهند که رسول پیوسته سفره نهاده است:

سُفْرَه بمعنای طعام مسافر است، و نیز از باب نقل اسم مظروف به ظرف بمعنای توشه‌دان و توشه‌دان مسافر بکار رفته است (المصباح المنیر ۲۷۹) خوان در قدیم به طبقی گفته می‌شده بزرگ که بر آن طعام قرار می‌گرفته است. (رک: حاشیه برهان قاطع، ذیل خوان) امروزه میان خوان و سفره در عرف فارسی زبانان فرقی مشهود نیست، ولی اگر به ریشه «سفره» و استعمال و کاربرد خوان توجه کنیم «سفره» از تکلف و تجمل بدور است، در حالیکه در «خوان» تکلف وجود دارد. بنابراین اندک فرقی میان خوان و سفره در میان قدما بوده است، و معاصران اگر خوان را سفره معنی کرده‌اند (فرهنگ فارسی) متأثر از تداول و رواج امروزینه آن بوده‌اند. عبادی این نکته را در التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۲۴۷ نیز عنوان می‌کند، و از عبارات وی برمی‌آید که «خوان» از وسایل و اسباب پیش از اسلام بوده است، می‌نویسد: «نان بسفره خورد واقتدا به سید عالم، علیه السلام، کند که وی هرگز نان بر خوان نخورد اجتناب را از تشبه بفراعنه.»

ص ۶۲ س ۲۳: شرالناس من اکل وحده:

در تمهیدات عین القضاة ص ۹۰ می‌خوانیم: «پس مصطفی، علیه السلام، آن رحمت را قسمت کند بر خصوص امت و خصوص خصوص که هوالذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین تا ایشان قسمت کنند بر عموم خلق که شرالناس من اکل وحده، تا هر که در عصر او بود در دنیا و آخرت از نصیبی

از آن رحمت خالی نباشد.» هجویری در کشف المحجوب ص ۴۵۴ می نویسد: «شرط آداب اکل آن است که تنها نخورند و ایثار کنند مریکدیگر را لقوله عم: شر الناس من اكل وحده وضرب عبده ومنع رفته.» آقای علی اکبر دهخدا نیز آن را از امثال نبوی دانسته و نوشته است: «نظیر: تنها خور برادر شیطان است» (امثال و حکم ص ۱۰۲۱) عبادی تعبیر مزبور را در التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۲۴۷ نیز بعنوان حدیث آورده است. مأخذ این حدیث را نیافتم و بهمین مضمون احادیثی در اوراد الاحباب ص ۱۳۹ آمده است: «واختیار این قوم آن است که به وقت جمع شوند و طعام را به جمع خورند که رسول الله، صلی الله علیه وسلم، فرموده است: الاكل مع الاخوان شفاً. و دیگر فرموده است: خیر الطعام ما کثرت علیه الایدی.»

ص ۶۳ س ۴ : نثار:

با کسی کاویدن در خصومت، دشمنی، رنج ورنجش.
(دستورالخوان ۶۴۳)

ص ۶۳ س ۸ : تفرقه کردن:

تفرقه در لفت بمعنای پراکنده کردن است.
(دستورالخوان ۱۵۷) تفرقه کردن در اینجا بمعنای تقسیم کردن، بهره هر کسی را بدو دادن، بخش کردن آمده است.

ص ۶۳ س ۱۹ : ساقی القوم آخر هم شرباً:

در جامع الصغیر (ج ۲ ص ۴۰) بصورت «ساقی القوم آخر هم» آمده است، و محشی همان کتاب آن را حدیث صحیح دانسته است. نیز رك: سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۱۳۵، التصفیه

فی احوال المتصوفہ ۰۸۵ در شرح فارسی شہاب الاخبار ص ۱۷
چنین معنی و شرح شدہ است: «آن کسی کہ قومی را آب دہد
بہ آخر آب ایشان خورد. ادب است کہ رسول می فرماید ساقی
را، تا ابتدا بخویشتن نکند، اول با برادران دہد، و بہ آخر
ایشان وی نیز باز خورد.»

ص ۶۳ س ۲۳: انا واتقياً امتی برآء من التکلف:

در مصباح الہدایہ ص ۲۴۱ آمدہ است: «ادب پنجم ترک
تکلف است. باید کہ بہ تکلف زندگانی نکند چہ تکلف از
طریق تصوف دور است. و در خبر است کہ: انا واتقياً امتی برآء
من التکلف.» مناوی در کنوز الحقایق (حاشیہ جامع الصغیر
ج ۱ ص ۱۱۳) آورده است: انی برآء من التکلف وصالحوا
امتی. (بہ نقل التصفیہ فی احوال المتصوفہ ص ۳۳۹)

ص ۶۴ س ۱۶: العائد فی ہبتہ کالکلب یعود فی قبئہ:

«آنکہ ہبتی بدادہ بود و باز ستاند، مانند سگی بود کہ قی
بکند پس با سرش آید و باز بخورد. نہی می کند از آنکہ
داده ہا باز ستاند.» (شرح فارسی شہاب الاخبار ص ۳۷)
حدیث قدسی است کہ بصورتہای زیر در سنن ابن ماجہ (ج ۲
ص ۷۹۸) و صحیح مسلم (ج ۳ ص ۱۲۴۱) روایت شدہ است:

- (۱) العائد فی ہبتہ کالکلب یعود فی قبئہ.
- (۲) العائد فی ہبتہ کالکلب یعود فی قبئہ.
- (۳) العائد فی ہبتہ کالکلب یقی ثم یعود فی قبئہ.
- (۴) انما مثل الذی یتصدق بصدقہ ثم یعود فی صدقہ، کمثل الکلب یقی ثم یأ کل قیاء.
- (۵) العائد فی صدقہ کالکلب یعود فی قبئہ.

ص ۶۸ س ۴ : ابوالقاسم قشیری در آداب صحبت آورده است... الخ:

تعبیر ابوالقاسم قشیری چنین است: «هرگز نزدیک استاد ابوعلی نشدم اندر ابتدا، الاّ که روزه داشتمی، ونخست غلیل کردمی و بمدرسه شدمی چندبار، و چون بمیان مدرسه رسیدمی از حشمت چنان بودمی که کسی را دست و پای خفته باشد. بر خویشان قدرت نداشتمی، اگر سوزن اندر من زدندی، آگاهی نداشتمی. پس چون بنشستم هر واقعه که مرا بودی بزبان نیایستی گفت، بشرح آن، خود ابتدا کردی. چندبار چنین افتاده بود، و من بعیان دیده بودم و اندیشیدمی که اگر خداوند تعالی در وقت من رسولی فرستد تا حشمت او بر دل من بیشتر بود یا حشمت او، اندر دل صورت نبستی که آن ممکن بود، و هرگز اندر مدت روزگار که با وی صحبت داشتم و پیوستگی حاصل آمد بدل من اعتراضی نیفتاده بود مرا تا از دنیا بیرون شد.» (ترجمه رساله قشیری ص ۵۰۸-۵۰۹)

ص ۷۲ س ۱۶ : رگوه:

مشك خرد، كوزه آبخوری. جمع آن ركأ و ركوات است. (مختار الصحاح ص ۲۵۶) در لهجه های خراسان افغانستان «سرایی» می گویند.

ص ۷۲ س ۱۶ : ناخن پیرا:

مركب است از ناخن + پیرای (= پیراینده) و آن آلتی است که استادان سر تراش و حجام ناخن بدان گیرند. (برهان قاطع) نیز ناخن برا (= ناخن + برا = برنده) بهمین معنی است. رشیدی می نویسد: «ناخن برا مقراض باشد و ناخن پیرای بیای فارسی مخفف ناخن پیرای، و آن آلتی است که بدان ناخن

پیرایند. و ظاهراً هر دو يك لغت است بیای فارسی، و آن آلتی است که بدان ناخن پیرایند. اگر چه معنای هر دو ترکیب یکی باشد، ولی قسمت دوم آن یعنی «برای» و «پیرا» از دو فعل «بریدن» و «پیراستن» است. بنابراین باید دو ترکیب جداگانه بحساب برود. در کتاب البلغه ناخن پیرا در ترجمه المقراض ص ۱۲۹، والمقصص ص ۱۶۴ آمده است. ضبط السامی فی الاسامی ص ۲۱۲ «ناخن براه» است.

ص ۷۵ س ۱: آهن سرخ:

سرخ در فرهنگها بمعنای رنگ قرمز آمده است. (فرهنگ فارسی) و آن در زبان فارسی بصورت صفتی بکار می رود، و معانی مجازی بخود می گیرد. در زبان گفتار مردم هرات و کابل می گویند:

کباب سرخ = کباب برشته و پخته.
نان سرخ = نان بریان.
آهن سرخ = آهن داغ.
چای سرخ = چای سوزان.

ص ۷۶ س ۱۰: ای جوان مدام روزه می داری که چنین شکسته شده ای؟

شکسته مجازاً بمعنای ضعیف و مظلوم و مفترس است.
مولوی گوید: (فرهنگ نوا در لغات ج ۷ ص ۱۳۴)

آب توده گسسته را در دو جهان سقاتوی
بارتوده شکسته را بارگه وفاتوی

*

چوشیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خویش
که ای عزیز شکارم چه خوش بود بخدا

ص ۸۲ س ۱۳: ابو موسی اشعری:

مراد عبدالله بن قیس اشعری از صحابی پیغمبر، صلعم، است که در روزگار رسول حکومت عدن را داشت، و در روزگار عمر، رض، حکومت کوفه و بصره را در اختیار داشت. وی بسیاری از شهرها را فتح کرد و در ذی الحجه سال ۴۴ هجری وفات یافت. ابوموسی اشعری یکی از دو نفر حکمی بود که در قضیه صفین فریب عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم السهمی متوفی ۶۱ هجری را خورد. (رك: الفرق بین الفرق ص ۱۷ - ۱۸) ابوالحسن علی بن ابی الاشعری مؤسس مذهب اشعریه نیز از پشت همین ابوموسی اشعری است. (رك: الملل والنحل ج ۱ ص ۹۴، وفيات الاعیان ج ۲ ص ۵۵)

ص ۸۳ س ۱۱: تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله:

از جمله احادیث ضعیف است که صوفیه و حکما بدان بسیار استناد می کنند. این حدیث را ابوالشیخ در العظمة وطبرانی در الاوسط وابن عدی در کامل و بیهقی در شعب الایمان و ابی نعیم در حلیة الاولیاء از ابن عمر و ابن عباس نقل کرده اند. (جامع الصغیر ج ۱، حاشیه ص ۵۱۴) این حدیث بصورت های زیر در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۵۱۴) چنین آمده است:

(۱) تفکروا فی کل شیء ولا تفکروا فی ذات الله تعالی، فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور، وهو فوق ذلك.

(۲) تفکروا فی الخلق، ولا تفکروا فی الخالق، فانکم لا تقدرون قدره.

(۳) تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فتهلکوا.

(۴) تفکروا فی آلاء الله، ولا تفکروا فی الله.

(۵) تفکروا فی خلق الله ، ولا تفکروا فی الله .

نیز رك: احادیث مثنوی ص ۱۴۲ ، نفحة الروح
وتحفة الفتوح ، تعلیقات.

ص ۸۸ س ۲۲ : اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله تعالى :

حدیث «حسن» است . ترجمه و شرح آن در شهاب الاخبار
ص ۸۱ چنین است: «بترسید از فراست مؤمن که وی نگردد به
نور خدا . یعنی: مؤمنان ومخلصان سیمای صادقان بشناسند.»
بهمین صورت در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۲۹) آمده است . در
احیاء علوم الدین (ج ۳ ص ۱۸) آمده است: «كان ابوالدرداء
يقول المؤمن من ينظر بنور الله من ورأ ستر رقيق.» واز علی (ع)
روایت شده است که: اتقوا ظنون المؤمنین فان الله تعالى جعل
الحق علی السنتهم . (شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۳۸۷ ، به نقل
احادیث مثنوی ص ۲۴ ، برای شرح حدیث مذکور رجوع کنید
به الامثال النبویه ج ۱ ص ۴۹)

ص ۸۹ س ۱۵ : مرتعش :

از رعش می آید بمعنای مرد بددل وترسنده ، ونیز مرد
چالاک و با شتاب در نیکی واحسان . (منتهی الارب)
ومرتعش در اینجا یعنی احسان کننده ، نیکی کننده .

ص ۹۵ س ۱۰ : محب اگر خاموش شود هلاك گردد... الخ :

خواجه نصیر در اوصاف الا شراف ص ۱۳۷ می نویسد:
«وحالی که در میان این دو سکون بوده باشد حرکت وسیر
وسلوك خوانند، وحرکت از لوازم محبت باشد قبل الوصول ،
وسکون از لوازم معرفت است که مقارن وصول باشد . وباین
سبب گفته اند: لوتحرك العارف هلك ولوسكن المحب هلك ،

واز این مبالغتر نیز گفته اند، و آن اینست: لونطق العارف هلك
ولوسکت المحب هلك.»

ص ۹۹ س ۱۸: قدمگاه محبت:

مرکب از قدم + گاه (پسوند مکان)، جای قدم. جایی
که پای پیامبری یا امامی یا ولی بدانجا رسیده باشد. محلی
که اثر پای در سنگ و جز آن پدیدار است و گمان برند که
جای پای پیامبری یا امامی است. (فرهنگ فارسی) و در
اینجا بمعنای مقام بکار رفته است، و آن در عرف صوفیه عبارت
است از منزلت و مرتبتی که بنده سالک بواسطه آداب خارجی
بدان رسد، و بقول قشیری «مقام عبارت از اقامت است مانند
مدخل بمعنی ادخال و مخرج بمعنای اخراج، و برای هیچ کس
درست نباشد که در مقامی گزینند مگر بواسطه شهود اقامت
خدای متعال در آن مقام.» (به نقل فرهنگ مصطلحات
عرفانی)

ص ۱۰۰ س ۵: قولی آغاز کرد:

قول بمعنای سخن، گفتار و کلام است، و از مصطلحات
اهل سماع و غناست بمعنای آهنگ، موسیقی و «قول
کاسه گر» قولی از اقوال موسیقی را گویند. (برهان قاطع)
حافظ گوید:

مغنی نوای طرب ساز کن بقول و غزل قصه آغاز کن

**

*

فہارس

- * فہرست آیات قرآن.
- * فہرست احادیث و اقوال.
- * فہرست احادیث و اخبار مترجم.
- * فہرست لغات، و ترکیبات و مصطلحات.
- * فہرست کلی اعلام.
- * مشخصات مآخذ.

فهرست آیات قرآن

۲۷	بسم الله الرحمن رحيم.	(فاتحة الكتاب): ۱
	والذين يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة	۲ (بقره): ۴
۷۷	هم يؤقنون.	
۷۷	اولئك على هدى من ربهم و اولئك هم المفلحون.	۲ (بقره): ۵
۷۵	فتمنوا الموت ان كنتم صادقين.	۲ (بقره): ۹۴
۵۱	فاذكروني اذ كرکم.	۲ (بقره): ۱۴۷
۴۶	يا ايها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم.	۲ (بقره): ۱۷۲
۴۶	وان تزودوا خيرا زاد التقوى واتقون يا اولى الالباب.	۲ (بقره): ۱۹۷
۵۱	فاذكروا الله كذ كرکم آباؤکم او اشد ذكراً.	۲ (بقره): ۲۰۰
۴۷	واتقوا يوماً ترجعون فيه الى الله.	۲ (بقره): ۲۸۱
۴۷	واتقوا النار التى اعدت للكافرين.	۳ (آل عمران): ۱۳۱
۸۳	ويتفكرون فى خلق السموات والارض.	۳ (آل عمران): ۱۸۸
۱۰۲	فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد.	۴ (نساء): ۴۵
۳۷	قل متاع الدنيا قليل.	۴ (نساء): ۷۷
۸۰	ورضيت لكم الاسلام ديناً.	۵ (مائده): ۳
۷۲	وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين.	۵ (مائده): ۲۶
۹۳	يحبهم ويحبونه.	۵ (مائده): ۵۷
۸۴	ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء.	۵ (مائده): ۵۹
۸۰	رضى الله عنهم ورضوا عنه.	۵ (مائده): ۱۱۹
۸۳	ما قدر و الله حق قدره.	۶ (انعام): ۹۱
۶۱	ولا تأكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه.	۶ (انعام): ۱۲۱
۳۱	خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين.	۷ (اعراف): ۱۹۸
۶۷	اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا.	۹ (توبه): ۴۰
۷۳	يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين.	۹ (توبه): ۱۲۰

۳۵	الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا هم یحزنون.	۱۰ (یونس): ۶۲
۹۰	ونفخت فیہ من روحی.	۱۵ (حجر): ۲۹
۸۸	ان فی ذلک لآیة للمؤمنین.	۱۵ (حجر): ۷۷
	وأصبر نفسک مع الذین یدعون ربہم بالغدوة والعشی	۱۸ (کہف): ۲۸
	یریدون وجہہ ولا تعد عیناک عنہم ترید زینة الحیوة	
	الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبہ عن ذکرنا واتبع ہوئہ	
۶۷، ۳۵	وکان امرہ فرطاً.	
۳۵	لا یحزنہم الفرع الاکبر.	۲۱ (انبیاء): ۱۰۳
۴۷	فلا انساب بینہم یؤمئذ ولا یتسألون.	۲۳ (مؤمنون): ۱۰۱
۳۴	رجال لا تلیہم تجارة ولا بیع عن ذکر اللہ.	۲۴ (نور): ۳۷
۵۲	والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا.	۲۹ (عنکبوت): ۶۹
۳۸، ۳۴	من المؤمنین رجال صدقوا ما عاہدوا اللہ علیہ.	۳۳ (احزاب): ۲۳
۵۰	یا ایہا الذین آمنوا اذکروا اللہ ذکراً کثیراً.	۳۳ (احزاب): ۴۱
	ولو بسط اللہ الرزق لعبادہ لبغوا فی الارض ولكن ینزل بقدر	۴۲ (شوری): ۲۷
	ما یشاء.	
۳۵	انما المؤمنون اخوة.	۴۹ (حجرات): ۱۰
۵۹	ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً فکرمہتموہ.	۴۹ (حجرات): ۱۲
۶۱	ان اکرمکم عند اللہ اتقیکم.	۴۹ (حجرات): ۱۳
۴۵	ان فی ذلک لذکری لمن کان لہ قلب.	۵۰ (ق): ۳۶
۸۸	اوالقی السمع و ہوشہید.	۵۰ (ق): ۳۷
۹۱	ویؤثرون علی انفسہم ولو کان بہم خصاصة.	۵۹ (حشر): ۹
۳۵	ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ ان اللہ بالغ امرہ.	۶۵ (طلاق): ۳
۷۱	وانک لعلی خلق عظیم.	۶۸ (قلم): ۴
۳۷	وثیابک فطہر.	۷۴ (مدثر): ۴
۴۶		

• • • •

• • •

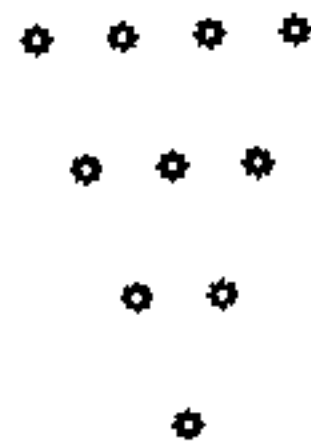
• •

•

فهرست احاديث، اخبار و اقوال

- ۱۲۸،۸۸ اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله تعالى .
- ۱۱۷،۵۴ اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك .
- ۶۲ اكل طعامكم الابرار وصلت عليكم الملائكة .
- ۱۱۵،۵۱ انا جليس من ذكرنى .
- ۹۵ انار اودته عن نفسه .
- ۱۲۴،۶۳ انا و اتقياء امتى البراء من التكلف .
- ۱۱۰،۳۷ ان الله تعالى يحب معالى الامور و اشرافها و يبغض سفاسفها .
- ۶۲ ان فى بطن ابن آدم زاوية لا يلوها الا للحلاوة .
- ۵۹ بناها اخى سليمان .
- ۱۱۳،۴۸ بنى الاسلام على النظافة .
- ۱۲۷،۸۳ تفكروا فى خلق الله ولا تفكروا فى الله فانكم لا تقدرون قدره .
- ۱۱۷،۵۴ جاهد نفسك و هواك فى الله .
- ۱۱۱،۳۸ حب الدنيا رأس كل خطيئة .
- ۱۱۶،۵۱ خير الذكر الخفى و خير الرزق ما يكفى .
- ۱۰۸،۳۲ خير الكلام ما قل و دلت و لم يعمل .
- ۱۱۲،۳۸ خير الامور اوسطها .
- ۶۱ ذكر الغايب غيبة .
- ۱۲۳،۶۳ ساقى القوم آخرهم شربا .
- ۱۲۲،۶۲ شر الناس من اكل و حده .
- ۱۰۲ شوقنا كم فلم تشتا قوا و زمرنا كم فلم ترقصوا .
- ۱۲۱،۶۰ الشيخ فى قومه كالنبي فى امته .
- ۱۱۳،۴۸ الصلوة عماد الدين .
- ۱۰۱ طلع البدر علينا .
- ۱۲۴،۶۴ العايد فى هبته كالكلب يعود فى قيئه .
- لاهم الا عيش الاخره، فاكرم الانصار و المهاجرة، لاهم ان العيش الاخره، فاكرم

- الانصار و المهاجرة. ١٠٢
- لايتفرقون الا عن دواق. ٦٢
- له الحق ينطق على لسان العمر. ٨٩
- ما ذنب ان ضاريات في زريبة غنم بارع فيها من حب الشرف والمال في دين المرء المسلم. ١١١،٣٨
- المصلى يناجى ربه. ٤٩
- مفتاح الصلوة الطهور. ١١٥،٤٨
- من احب شيئاً اكثر ذكره. ١١٥،٥٠
- من اقرب الناس الى الله يوم القيمة، فقال: الانبياء ثم الشهداء ثم اهل التصوف. ٣٦
- من حسن اسلام المرء تركه مالا يعنيه. ١١٢،٤٣
- من سره ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل اتصوف. ٣٦
- من كان لله كان الله له. ١١٦،٥٢
- المومن للمومن كالبنيان يشد بعضه بعضاً. ١٢١،٥٩
- المؤمنون كنفس واحدة. ١٢٠،٥٩
- نية المؤمن ابلغ من عمله. ١١٤،٤٨
- واشوقا الى لقاء اخوانى. ٥٩
- يمزح ولا يقول الآحقا. ٥٨



فهرست احادیث و اخبار مترجم *

• برکت صدق مرد را بهتر از مال بسیار است که مال خرج راست و به خرج نیست شود، اما زبان راستگویی هر چند راست می گوید درجه او در دین زیادت می شود. ۷۴

• بهترین خلق آل من اند. گفتند: یا رسول الله آل تو کیست؟ گفت: اهل تقوی. ۴۵

• بهترین خلق کسانی اند که از دنیا معرض باشد و از خلائق دور، و به حق نزدیک. ۳۶

• جابر بن عبدالله روایت کند که: وقتی نشسته بودم، رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بیرون آمد، و گفت: ای قوم بر شما باد که در روضه های بهشت بخرامید و تماشا کنید. گفتم: یا رسول الله! روضه های بهشت کدام است؟ گفت: مجالس ذکر. ۵۰

• چنان که سقف خانه بر ستون نگاه توان داشت دین در دل به معرفت نگاه توان داشت. ۸۵

• چون کسی ببینید که لباس زهد پوشیده باشد، بدو نزدیک شوید که چشمه حکمت در دل او باشد تا از او نصیب یابید. ۴۵

• چون حق، تعالی، بنده ای را دوست دارد جبرئیل را گوید: فلان بنده را دوست دارم شما نیز او را دوست دارید. اهل آسمانها او را دوست گیرند پس وی را نزدیک اهل زمین قبولی در دلها نهد. ۹۴

• چون مسلمانی به مسلمانی رسد باید که دست راست او گیرد که هیچ دو مسلمانی بهم نرسند که دست یکدیگر بگیرند الا که حق، تعالی، در هر دو رحمت کند. ۶۰

• حق، تعالی، راحت و فرح در یقین نهاده است هر که راحت آخرت

در این فهرست ترجمه فارسی احادیث و مآثوراتی آمده است که در متن کتاب به لفظ تازی آنها اشارت نشده، و زلف به آوردن ترجمه آن بسنده کرده است.

می طلبد وی را ملازم یقین باید بود.

۷۷

• خادم در امان حق، تعالی، است مادام تا لباس خدمت پوشیده است و خادم را در خدمت ثواب روزه دار و شب خیز و غازی و حاجی بدهند روز قیامت جای اوزیر درخت طوبی باشد، و با خادم حساب نکنند به هیچ زلت وی را عذاب نکنند.

۶۶

• خدای، تعالی، را بندگانی اند که ایشان را نبوت و شهادت نباشد، اما در درجه انبیا و شهدا باشند. روز قیامت نور دل ایشان غالب باشد بر همه انوار. ۳۶

• سرآیمان صبر است بر مکاره روزگار.

۶۴

• صدق دلیل مردم است به رضای حق، سبحانه و تعالی، و درجه مهین در بهشت.

۶۴

• صدق راهبر است به نیکی و ثمره نیکی بهشت است. ۳۹

۳۹

• فرخ کسی که از عیب دیگری به عیب خود باز آمد. ۳۷

۳۷

• فرخ کسی که متواضع باشد بی نقصان، و خوارکننده نفس باشد بی حقارت، و مالی که دارد خرج کند نه در معصیت، و طریق حرمت سپرد با عالمان و پاکیزه ظاهر و شایسته باطن باشد و شرخویش از مردم باز دارد. ۶۶

• فردای قیامت حق، سبحانه و تعالی، منادی فرماید که: ای قوم بداینده که من در دنیا نسبی نهاده ام میان خود و شما؛ و آن تقوی بود، و شما نسبی نهاده اید از یکدیگر و آن غنا و توانگری بود. من امروز آن را پذیرفتم که تولا به نسبت من کرده است و داشته است، و آن را مقهور کنم که به نسب خود نازیده است. ۴۷

۴۷

• فقر نزدیک من دوست تر است از غنا و بیماری دورتر است از صحت. ۸۰

۸۰

• فکرت حرکت دل است پس از شناختن.

۹۴

• وقتی رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، به خانه بلال رفت، قرصی دید آنجا نهاده. گفت: ای بلال این چیست؟ گفت: یا رسول الله فردا را نهاده ام. گفت: خرج کن که در خزانه خدای، تعالی، نقصان راه نیابد. ۶۳

۶۳

• هر چیزی را معدنی است، دلهای عارفان معدن جوهر تقوی است. ۸۶

۸۶

• هر سخن که ذکر حق، تعالی، در او نباشد لغو است، و هر خموشی که فکرت در او نیست، غفلت است. ۸۳

۸۳

• هر که بیش از سه بار آب خرج کند در هر موضع که بوده است، ظلم کرده است.

۴۸

• هر که چیزی از آرزوی خود خلاف کند، و بر دیگری ایثار کند حق،
تعالی، وی را بیامرزد.

۹۴

• هیچ کس از شما مباد که تتبع لقمه برادری کند که نباید که او شرم
دارد.

۶۱

* * * *

* * *

* *

*

فهرست لغات، ترکیبات و اصطلاحات

۳۷	بدکننده:	۱۰۱	آراستن (آواز-):
۹۴	به راه (-) درآمدن:	۲۷	آراسته صورت:
۱۰۰	برخوردار گردیدن:	۱۲۶، ۷۵	آهن سرخ:
۶۵	برخورداری:	۹۰	آهنگر:
۷۱	برداشتن:	۹۰، ۷۴	آهنگری:
۷۸	برکندن (گور-):	۸۶	اثبات کردن:
۹۴	برنگرستن:	۱۰۰	احتمال کردن:
۶۴	بریاب کردن:	۲۹	احوال:
۹۷	بریده گردانیدن:	۵۳، ۴۴	از (-) افتادن:
۳۱	بزرگی:	۳۸	از حد (-) افتادن:
۵۷	بسط:	۱۰۲	از هوش بشدن:
۹۸	بکار آمدن (-):	۹۲	اقوال:
۶۴، ۶۲	بکار بردن (-):	۷۸، ۴۵، ۴۴	امل:
۳۵	بی برگی:	۶۸	اندیشه کردن:
۴۳، ۳۹	بیشی:	۸۷، ۵۲، ۳۹، ۳۷	انسانیت:
۵۶	پاره:	۸۱	انگاریدن:
۹۴	پاره پاره گشتن:	۲۷	اهل حقیقت:
۶۸	پاشنه:	۷۷	اهلیت:
۴۳	پای در دامن کشیدن:	۸۸	باز اندیشیدن:
۸۴	پای فراز کشیدن:	۶۴	باز داشتن از (-):
۱۰۰	پذیرفتن (= پذیرفتن):	۳۳	باز گردیدن:
۳۹	پلاس:	۳۶، ۳۲	بازماندن از (-):
۳۱	پوشش:	۹۸	بازنگرستن:
۳۹	پوشش (= پوشیدن):	۹۷، ۹۴	بجای آوردن:
۲۷	پیراسته صفت:	۸۷	به (-) رسیدن:

۵۳	حمایت گاہ:	۹۸	پیوند گاہ:
۱۰۰	حیرت:	۸۴	تأخیر پذیرفتن:
۵۱	خاصگی:	۹۹	تخریق:
۶۰	خانقاہ:	۳۶	تشریف:
۹۸	خراب کردن (نسب-):	۹۱	تفرقہ:
۱۰۱	خرامیدن:	۶۳	تفرقہ کردن:
۵۹	خرده:	۲۹	تفرید:
۵۹	خرقہ کردن:	۴۵	تقوی:
۴۴	خسیس:	۴۷	تقوی عام:
۹۴	خشیت:	۱۰۱	تکبر:
۷۳، ۲۶	خلق نیکو:	۸۷	تلطف:
۸۳	خموشی:	۸۲	تنگدلان:
۱۱۳، ۴۳	خواجگی:	۸۶، ۵۸	تنگدل گردیدن:
۸۲	خوار کننده:	۸۲	تنگدلی:
۱۲۲، ۶۱	خوان:	۷۶، ۳۶	توگل:
۵۸، ۵۷	خوشدل:	۶۴	جان دادن:
۵۹، ۵۸، ۵۷	خوشدلی:	۵۶	جبه:
۵۴	خوش روی:	۷۶	جدا شدن از (-):
۵۹، ۵۸، ۵۷	خوش رویی:	۹۴	جزع:
۸۶	خوف:	۲۷	جواذب:
۷۳، ۴۳	داد (-) دادن:	۸۲	جولان کردن:
۷۶	داننده:	۳۷	چشم فرود داشتن از (-):
۳۴	دراز شدن (- کتاب):	۳۷	چشم فرو گرفتن از (-):
۷۸	درازی (- امل):	۹۹	حال:
۵۲	در افتادن:	۷۸	حجاب:
۹۶	در بایستن:	۵۴	حسد:
۸۶	در پذیرفتن:	۳۵	حضور:
۵۵	در پوشیدن:	۵۴	حقد:
۲۷	درخواست کردن:	۷۸	حق الیقین:

۸۹، ۷۲	رَکَّوَه:	۶۳	در رفتن:
۶۷	روی (= طریق):	۸۷	درست آمدن در (-):
۷۴	روی به (-) آوردن:	۹۲	درگاه:
۵۸	روی ترش کردن:	۹۰	درودگر:
۷۲	روی ناخوش داشتن:	۹۰	درودگری:
۸۲	روی نمودن:	۳۹	دروغ زن:
۱۰۱، ۶۴	زجر کردن:	۳۱، ۳۰	در ویشی:
۸۲	زخم کردن:	۳۰	در کشیدن به (-):
۵۷	زنده شدن (-دل):	۴۳	دست از (-) کوتاه کردن:
۶۸	زوال پذیر:	۳۷	دست برداشتن از (-):
۴۳	زهد:	۷۳، ۷۱، ۳۶	دل بستن در (-):
۴۳	زیادتی:	۵۷	دوال:
۴۷	سابقان:	۵۷	دوتو:
۷۹	سر بر آوردن:	۶۸	دهخدا:
	سرخ (= داغ، آتشین): رک: آهن	۸۴	دیوان:
	سرخ.	۵۰	ذکر:
۶۱	سر در پیش افکندن:	۵۲	ذکر حقیقی:
۴۸	سرشته بودن:	۵۱، ۳۲	ذکر دل:
۳۹	سرگردانی:	۵۱، ۳۲	ذکر زبان:
۶۷	سرگستگی:	۵۱	ذکر سر:
۱۲۲، ۶۱	سفره:	۸۶، ۵۴	راسخ قدم:
۹۸	سماع:	۸۱	راهگدر:
۹۳	سوخته گردیدن:	۸۲، ۶۷، ۳۲	ربوبیت:
۵۰	شبانگاه:	۸۶	رجا:
۳۲	شرک:	۵۸	رساننده:
۴۳، ۲۷	شریعت:	۴۶	رسته شدن:
۸۴، ۸۳	شک:	۹۲	رسوا شدن:
۱۲۶، ۷۶	شکسته شدن:	۶۴	رشته:
۱۱۸، ۵۵	شکستگی (= فروتنی):	۸۰	رضا:
۸۵	شناخت:	۶۵	رعونت:

۷۲	گدازان (آتش-):	۴۸	شناسندہ:
۳۹	گذاشتن (= گذاشتن):	۲۹	صبر:
۱۰۱	گرد برگشتن (= چرخ زدن):	۷۳، ۳۹، ۳۸، ۳۴	صدق:
۵۸	گرفته روی:	۳۴	صورت بستن:
۹۹	گرہ (= گروہ):	۲۸، ۲۷	طریقہ:
۹۲	گزیں بودن:	۴۸، ۴۷، ۳۲	طہارت:
۲۷	گستریدہ:	۴۸	طہارت باطن:
۲۷	گشادہ شدن (-):	۴۸	طہارت ظاہر:
۵۸	گشادہ روی:	۸۲، ۵۳، ۳۲	عبودیت:
۵۹، ۵۷	گشادہ رویی:	۵۷	عبوسی:
۵۸	گشادہ لب:	۷۸	علم الیقین:
۱۰۲	گشتن (دور زدن):	۷۸	عین الیقین:
۷۴	گفت (= سخن):	۶۰، ۵۳	فتوح:
۱۰۰	مات شدن:	۷۸	فراپذیرفتن:
۶۳	ما حاضر:	۸۹، ۶۱	فراز شدن:
۷۶	مجلس داشتن:	۸۸	فراست:
۵۲	مجاہدت:	۷۲	فراگرفتن:
۹۳، ۵۰، ۲۸	محبت:	۴۹	فرمان یافتن:
۹۳، ۲۸	محبت حق:	۴۹	فروشدن:
۹۳	محبت خلق:	۵۵	فروکشیدن:
۹۱	محرمات:	۳۷	فضول:
۹۱	مراقبت:	۵۸، ۵۷، ۴۴	قبض:
۸۹	مرتعش:	۹۹، ۹۲، ۸۱	قدمگاہ:
۹۲، ۴۰	مرفوعان:	۱۰۲، ۱۰۰	قول (= آواز):
۵۵	مرقع:	۷۴	کارگاہ:
۱۰۱	مزامیر:	۴۹، ۲۷	کاہلی:
۵۴	مستقیم دل:	۴۸	کسبی (تحصیلی):
۹۱، ۹۰	مشاہدہ:	۳۸	کمر (-) بر میان بستن:
۸۵	معرفت:	۲۸	کوتاہ شدن (-):
۴۹	معلومات:	۵۹	کوتاہی خواستن در (-):

۵۹	نفور کردن:	۹۸	مفردان:
۳۰	نگاہ داشتن (-):	۸۲	مقتصدان:
۷۸	نگرستن (=نظر):	۴۹	مکارہ:
۸۴	نگهدارنده:	۵۴	ملک طبع:
۴۶	نمازی (جامه-):	۵۱	منشور:
	نهادن (=ترک کردن):	۹۲	منفرس گردیدن:
۵۳	نیست شدن:	۷۸	نابردن (اندوه-):
۹۲	واقعه:	۴۶	ناپاکی:
۹۹	وجد:	۵۹	ناجنیدن:
۱۰۰	وجد ساکن:	۷۲، ۳۰	ناخن پیرا:
۱۰۰	وجد متحرک:	۵۸	ناخوش روی:
۱۰۰	ولولہ:	۴۵	ناخوش طبع:
۶۰	یاد کرد:	۶۴	نادیدن:
۷۷	یقین:	۷۲	نازان (نعمت-):
۵۹	یک اندیشه گردیدن:	۳۸	ناکردن:
۶۸، ۵۹، ۲۹	یگانگی:	۵۸	نایافت:
		۴۵	نفور شدن:

فہرست کلی اعلام

۶۸	ابوبکر طمستانی:	۹	آمدی (سیف الدین):
۸۹، ۳۰	ابوبکر کتانی:	۱۱۷، ۱۱۶	ابرهیم (ع):
۹۲، ۸۹	ابوبکر واسطی:	۷۹، ۷۴، ۴۹، ۳۱	ابراہیم خواص:
۴۴	ابوبکر وراق:	۷۵	ابراہیم رواحہ:
۱۲۷، ۳۰	ابوالحسن اشعری:	۷۵	ابراہیم شبیہ:
۹۴، ۳۲	ابوحفص نيسابوری:	۷۵	ابن اسباط:
۹۵، ۹۲، ۸۸	ابوسعید خراز:	۱۵، ۱۴	ابن تیمیہ:
۸۷	ابوسلیمان دارانی:	۴۴، ۳۱	ابن الجلا:
۳۱	ابوسهل صعلوکی:		ابن الجوزی (جمال الدین ابی الفرج):
۸۴	ابوالعباس دامغانی:	۱۰۷، ۱۸، ۱۶، ۱۴، ۱۳	
۷۶	ابوالعباس دینوری:	۲۰	ابن حجر العسقلاتی:
۷۲	ابوالعباس فرغانی:	۱۰	ابن حمزہ:
۳۱	ابوعبدالله خفیف:	۱۷	ابن خلدون (عبدالرحمن):
۹۰	ابوعثمان جاثری:	۳۶	ابن سالم:
۹۴، ۸۱، ۷۸، ۷۷	ابوعثمان حیری:	۱۱۱	ابن عباس:
۷۵	ابوعلی ثقفی:	۱۲۷	ابن عدی:
	ابوعلی دقاق:	۱۴، ۷	ابن عربی (محبی الدین):
۹۹، ۹۰، ۸۸، ۷۵، ۶۸، ۵۴، ۵۰		۸۱، ۵۱	ابن العطار:
۸۳	ابوعلی رودباری:	۱۲۲	ابن عمر:
۹۲، ۹۱	ابوعمر و مکی:		ابن المبارک: رک: عبدالله بن المبارک.
۱۱۴، ۱۰۸	ابوالفتوح رازی:		
۱۲۵، ۹۰، ۶۸	ابوالقاسم قشیری:	۹۴	ابن مسروق:
۹۷، ۹۵، ۴۶	ابوالقاسم نصرآبادی:	۶۷، ۶۳، ۵۶	ابوبکر صدیق:
۱۲۷، ۱۰۲، ۸۲	ابوموسی اشعری:	۷۸	ابوبکر بن فورک:
۸۹، ۷۲	ابونصر سراج:	۸۲	ابوبکر طاہر:

١٠٧، ٨٦، ٦١	اهل صفه:	١٠	ابوهاشم كوفى صوفى:
٦٥	ايوب (ع):	٩٤، ٦٢، ٦١، ١٠	ابوهريره:
١١٩	باخرزى (ابوالمفاخر يحيى):	١٠١، ٩٩، ٩٨	ابو يعقوب السوسى:
٨٤، ٧٢، ٥٢، ٣٠، ١٠	بايزيد بسطامى:	١٢٢	ابى رافع:
١٩	بدر الحويزى:	١٤	ابى العباس الدورى:
١٦	البراهين الجليه:	١١٧	ابى مالك اشعري:
١٢٩، ١٢٥، ١٢٢، ١١٦	برهان قاطع:	١٠٧، ١٧، ١٦	ابى نصر سراج:
٦١	بريدة سلمى:	١٢٧	ابى نعيم اصفهانى:
٨٩، ١٩	بغداد:	١١٦	اتحاف السادة المتقين:
٣٩	بقراط:	١٢٠، ١١٨، ١١٧، ١١٠	احاديث مثنوى:
٦٣	بلال:	١٠	الاحكام فى اصول الاحكام:
٢٢	بيانى (دكتور مهدي):	٨٦	احمد بن عاصم الانطاكى:
١٢٧، ١١٦	بيهقى:	١٢٨، ١٢٠، ١١٦، ١١٥	احياء علوم الدين:
١٧	تاريخ ابن خلدون:	١١٢	ادب الدنيا والدين:
١٥، ١٤، ١٠	تاريخ التصوف الاسلامى:	٥٩	ادريس:
١١	تبصرة العوام:	١٠٧	اساس البلاغه:
١١٨، ١١٥، ١٠	تذكرة الاولياء:	٩٩	اسماعيل بن عليه:
١٧	ترجمان الاشواق:	١٢	اشعريه:
١٢٥، ١٠٨، ١٠٧	ترجمه رساله قشيريه:	١١٦	اصطلاحات ديوانى:
	التصفيه فى احوال المتصوفه:	١٥، ١٤	الاعتصام:
١١٠، ٢٠، ١٩، ٧		١٥	اعتقاده:
١٠	التعرف لمذهب اهل التصوف:	١١٤	امالى (شيخ صدوق):
١٠٨	تفسير الصافى:	١٢٨، ١١٤	الامثال النبويه:
١٠٧، ١٥، ١٣	تليس ابليس:	١٢٣، ١١٢، ١٠٨	امثال و حكم:
١٤	تلمسانى (عفيف الدين):	١٤	اندلس:
	تمهيدات عين القضاة:	١١٣، ٩٤، ٦٦، ٥٨	انس بن مالك:
١٢٠، ١١٧، ١١٥، ١١٣		١٢٠	انقروى (شيخ اسماعيل):
١٥	تنبيهات الجليه:	١٢٣، ١٢٠، ١١٩	اوراد الاحباب:
١٣	التنبيه والرد على اهل الاهوا والبدع:	١٢٧	الايوسط طبرانى:
١٠٢، ٨٠	توريت:	١٢٨، ١١٥، ٢٢، ٢١	اوصاف الاشراف:

۱۱۱، ۳۳	دیلمی :	۵۰	جابر بن عبدالله انصاری :
	ذوالنون مصری :	۱۱۴	جامع البروجردی :
۸۵، ۸۴، ۷۸، ۷۴، ۵۴، ۵۱			جامع الصغير :
۱۱۵، ۹۵، ۸۲	رابعه عدویه :	۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۱۰	
۱۱۵، ۱۱۱	رباب نامه :	۱۵	جدید الاسلام (علیقلی) :
۱۶	رد طریقة النحاة :	۸۹، ۶۲، ۵۹، ۵۱	جبرئیل :
۱۵	رد صوفیان :	۱۴	جعفر الخلدی :
۱۰	الرد علی الحلاج :	۳۱، ۱۰	جعفر صادق (ع) :
۱۶	رد وحدت وجود :	۸۹، ۸۲	جنید بغدادی :
۱۵	رساله در ابطال تصوف :	۸۰، ۷۸، ۷۷، ۷۵، ۴۴، ۲۹، ۴	
۱۷	رسالة فی غلطات الصوفیه :	۱۲۹	حافظ شیرازی :
	روح الارواح فی شرح اسماء الحسنی :	۱۵، ۱۲	حدیقة الشیعه :
۱۱۸		۵۲، ۳۰	حریری (ابو محمد) :
۸۷، ۸۰، ۷۳، ۴۴، ۳۰	رویم :	۱۱۰	حسن :
۱۰۲، ۱۰۱	زبور :	۸۱	حسین بن علی (ع) :
۱۰۷	زمخشری (جاراله) :	۱۱۷	حکمت اسلام :
۱۲۶	السامی فی الاسامی :		حلاج (حسین منصور) :
۵۲	سرخس :	۹۰، ۸۷، ۳۰، ۱۴، ۱۰	
۷۸، ۳۰	سری سقطی :	۱۲۷	حلیة الاولیا :
۱۰۸	سعدی (مصلح الدین) :	۱۶	حمویه (سعد الدین) :
۱۰۲	سعید ابن المسیب :	۱۲۸، ۲۲، ۲۱	خواجه نصیرالدین طوسی :
۴۵، ۱۰	سفیان ثوری :	۱۲۴	خیراتیہ :
۱۰	سفینه بحار الانوار :		خیر النساء : رک : فاطمه (ع) .
۱۹	سلطان سنجر سلجوقی :	۱۰۱، ۹۷، ۷۶	داود (ع) :
۱۱۱، ۱۱۰	سلطان ولد :	۱۰	داود طائی :
۶۳	سلمان فارسی :	۱۰۸	الدر المنثور :
۳۶، ۱۷	سلمی (عبدالرحمن) :	۱۲۳	درایت نثار :
۲۰	سمعانی :	۱۱۶	دزی :
۹۷، ۳۱	سمنون :	۱۲۳	دستور الاخوان :
۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۵، ۱۱۳	سنن ابن ماجه :	۱۲۳، ۱۰۸	دهخدا (علی اکبر) :

- سنن ترمذی: ۱۱۲، ۱۱۵
 سهل بن عبداللہ تستری: ۷۲، ۶۸، ۵۲، ۴۹
 سهیل بن عبداللہ: ۴۹
 سید مرتضی داعی رازی: ۱۸، ۱۶، ۱۰
 سیوطی (جلال الدین):
 ۱۲۱، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۸
 شافعی: ۹۹، ۹۰، ۸۹
 شاہ کرمانی: ۹۱
 شبلی: ۸۴، ۸۲، ۵۱، ۱۰
 شرح فارسی شہاب الاخبار:
 ۱۲۰، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰
 شرح نہج البلاغہ: ۱۲۸
 شعب الایمان: ۱۲۷، ۱۱۶
 شعیب بن حرب: ۸۴
 شقیق بلخی: ۱۰
 الشیبانی (عبداللہ بن احمد بن جعفر): ۳۶
 شیخ مفید (ابو عبداللہ محمد): ۱۰
 شیخ طوسی: ۱۰
 صحیح ابن حبان: ۱۱۶
 صحیح بخاری: ۱۱۹
 صحیح مسلم: ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۳
 صید الخاطر: ۱۴
 عاص بن وابل السہمی: رک: عمرو
 ابن عاص.
 عبّادی (قطب الدین ابوالمظفر):
 ۱۰۸، ۲۷، ۲۳، ۲۲
 عباس ابن المطلب: ۸۲
 عبداللہ بن عباس: ۵۷
 عبداللہ بن عمر: ۶۴، ۵۶
 عبداللہ بن قیس اشعری: رک: ابو موسی
 اشعری، عبداللہ ابن المبارک: ۹۴، ۷۵
 عبداللہ بن مسعود: ۵۸
 عبدالواحد بن یزید: ۷۶
 عزالدین محمود کاشانی: ۹
 عزرائیل: ۷۵
 عزیز مصر: ۹۵
 عطار نیشابوری (فرید الدین):
 ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۰
 علی (ع): ۱۱۸، ۱۰۸، ۸۶، ۷۴،
 ۶۳، ۶۲، ۵۷، ۳۵
 علی بن سعید العطار: ۹۶
 عمر بن الخطاب (رض):
 ۱۱۴، ۱۰۱، ۸۹، ۸۲، ۵۶
 عمر بن العاص: ۱۲۷، ۱۰۲
 عیسی (ع): ۷۹، ۵۹، ۳۸
 غزالی (ابوحامد محمد): ۱۱۶، ۱۸
 فاطمہ (ع): ۶۳
 فتحعلیشاہ: ۱۵
 فتح موصلی: ۸۶، ۷۴
 فرعون: ۶۵
 الفرق بین الفرق: ۱۲۷
 فروزانفر (بدیع الزمان): ۱۲۰، ۱۱۷، ۱۰۸
 فرهنگ فارسی: ۱۲۶، ۱۲۲
 فرهنگ مصطلحات عرفانی: ۱۲۹
 فرهنگ نوادر لغات دیوان کبیر:
 ۱۲۶، ۱۱۸
 فضیل عیاض: ۷۴
 فیض کاشانی: ۱۰۸
 فیہ ما فیہ: ۱۲۰، ۱۰۸

۱۱۲	مروج الذهب:	۱۰	قمی (عباس بن رضا):
۱۱۸	مستدرک الوسائل:	۱۴	قونوی (صدرالدين):
۸۹	مسجد الحرام:	۱۲۶	كتاب البلغہ:
	مسعود (ابى الحسن على بن الحسين):	۱۶، ۱۵	كتابشناسى موضوعى تصوف:
۱۱۲		۲۲	كتاب النقض:
۷۲	مسلم ديلى:	۱۵، ۱۲	كسر اصنام الجاهلية:
۱۱۶، ۱۱۱	مسند احمد:	۱۱۷، ۱۱۶	كشف الاسرار وعدة الابرار:
۱۱۷، ۱۱۱	مسند الفردوس:	۱۲۳، ۱۰۸، ۱۱۶	كشف المحجوب:
۱۶	المصباح فى التصوف:	۱۰	كلابادى (ابوبكر محمد):
۱۲۲	المصباح المنير:	۱۲۴، ۱۲	كنوز الحقائق:
	مصباح الهدايه و مفتاح الكفايه:	۱۲۱، ۱۱۰	اللاالى المصنوعه:
۱۲۴، ۱۰۸، ۸			اللخمى الشاطبى (ابراهيم بن موسى):
۳۰	معروف كرخى:	۱۲۲	
۱۹	المقتفى لا مرالله:	۲۳، ۲۲	لسان الميزان:
۱۲	مقدس اردبيلى:	۱۱۳	لطائف الحكمة:
۱۷	مقدمه ابن خلدون:	۱۱۳	لغت نامه:
۱۱۹	مكارم الاخلاق:	۵۲	لقمان سرخسى:
۱۸	المقصد الاسنى:	۱۰۷، ۱۶	اللمع فى التصوف:
۱۰۲، ۷۹	مكة:	۳۶	مالك دينار:
۱۶، ۱۲	ملاصدرا شيرازى:	۱۲۱	مجلسى (محمد تقى):
۱۳، ۱۲	الملطى (ابوالحسين):	۱۱۲	مجمع الامثال:
۱۹	ملكشاه بن محمود:		محمد + مصطفى + رسول اكرم (ص):
۱۲۷	الملل والنحل:	۲۷، ۱۶	
۱۲۸	منتهى الارب فى لغة العرب:	۹۰، ۸۹	محمد بن الحسن:
۱۵	منشى الممالك (عبدالوهاب):	۹۵	محمد بن الفضل:
۱۵	منشى الممالك (عبدالوهاب):	۱۵	محمد رضى قزوینى:
۱۸	المنقذ من الضلال:	۱۶	محيى القلوب:
	موسى (ع):	۱۲۵	مختار الصحاح:
۱۱۳	الموطا:	۱۵، ۱۴	مختصر الفتاوى المصریه:

۱۲۱	الوصایا لابن العربی:	۱۲۱، ۱۲۰،	مولوی (جلال الدین محمد):
۱۲۷، ۱۹	وفیات الاعیان:	۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۶، ۷	
۱۱۰	ولدنامہ:	۱۲۰	مولوی (یوسف ابن احمد):
	ہجویری غزنوی (ابوالحسن علی بن عثمان):	۱۱۷	میبدی (ابوالفضل رشید الدین):
۱۲۳، ۱۶	ہمای (استاد جلال الدین):	۱۱۲	میدانی (ابی الفضل):
۱۰۸	یحیی معاذ رازی:	۶۴	نافع:
۹۷، ۹۵، ۸۷	یعقوب (ع):	۸۷، ۷۲، ۳۰	نخشبی (ابوتراب):
۱۰۳	یوسف (ع):		نصرآبادی: رک: ابوالقاسم نصرآبادی
۱۰۲، ۹۵	یوسفی (دکتر غلامحسین):	۱۹	نظامیہ بغداد:
۱۹، ۷		۱۲۸	نفحۃ الروح و تحفۃ الفتوح:
		۱۱۴	وسایل الشیعہ:

* * * *

* * *

* *

*

مشخصات مأخذ

- اتحاف السادة المتقين: تصنيف سيد محمد ابن زبيدي الشهير به مرتضى، مصر، بدون تاريخ.
- احاديث مشنوى: بجمع وتدوين بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۷.
- الاحكام فى اصول الاحكام: سيف الدين ابى الحسن على بن ابى على بن محمد الآمدى، بيروت ۱۴۰۰ ق.
- احياء علوم الدين: تأليف حجة الاسلام ابى حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالى، دمشق، بدون تاريخ.
- ادب الدنيا والدين: لابى الحسن على بن محمد بن حبيب البصرى الماوردى، تحقيق مصطفى السقا، بيروت، بدون تاريخ.
- اساس البلاغه: جارالله ابى القاسم محمود بن عمر الزمخشري، تحقيق الاستاد عبدالرحيم محمود، بيروت ۱۳۹۹ ق..
- اصطلاحات ديوانى دورة عزنوى وسلجوفى: تأليف حسن انورى، تهران ۱۴۳۵..
- الامالى: للشيخ محمد بن الحسن الطوسى، تحقيق محمد صادق بحر العلوم، نجف ۱۳۸۴ ق.
- الامثال النبويه: تأليف محمد الغروى، بيروت ۱۴۰۱ ق.
- امثال وحكم: تأليف على اكبر دهخدا، تهران ۱۳۵۲.
- اوراد الاحباب و فصوص الآداب: تأليف ابوالمفاخر يحيى باخرزى، بكوشش ايرج افشار، تهران ۱۳۵۸.
- اوصاف الاشراف: تأليف خواجه نصيرالدين طوسى، به تصحيح نجيب مايل هروى، مشهد ۱۳۶۱.
- برهان قاطع: تأليف محمد حسين بن خلف تبريزى متخلص به برهان، باهتمام دكتور محمد معين، تهران ۱۳۵۷.
- تاريخ ابن خلدون: تأليف عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، ۷ جلد، بيروت ۱۳۹۱ ق.
- تاريخ التصوف الاسلامى: تأليف الدكتور عبدالرحمن بدوى، كويت ۱۹۷۵ م.
- تبصرة العوام فى معرفة مقالات الانام: تأليف مرتضى بن داعى حسنى رازى، به تصحيح عباس اقبال آشتياني، تهران ۱۳۱۲.
- تذكرة الاولياء: شيخ فريدالدين عطار نيشابورى، به تصحيح دكتور محمد استعلامى، تهران ۱۳۴۶.
- ترجمان الاشواق: شيخ اكبر محيى الدين ابن عربى، بيروت ۱۳۱۲ ق.
- ترجمة رسالة فشيريه: به تصحيح بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۵.
- التصفيه فى احوال المتصوفه: تأليف قطب الدين ابوالمظفر منصور بن اردشير العبادى، به تصحيح دكتور غلامحسين يوسفى، تهران ۱۳۴۷.
- التعرف لمذهب اهل التصوف: ابوبكر محمد الكلابادى، تحقيق عبدالحنيم محمود و طه

- عبدالباقی سرور، بیروت ۱۳۸۰ ق.
- تفسیر الصافی: تألیف محسن ملقب به فیض الکاظمی، بیروت ۱۴۰۲.
- تفسیر نسفی: تألیف ابو حفص نجم الدین عمر نسفی، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، تهران ۱۳۵۳.
- تلبیس ابلیس: جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن ابن الجوزی، بیروت ۱۳۶۸ ق.
- تمهیدات: تألیف ابوالمعالی عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی ملقب به عین القضاة، به تصحیح عقیف عسیران، تهران، بدون تاریخ.
- تنبیہات الجلیہ: تألیف شیخ محمد کریم نیشابوری، نجف، بدون تاریخ.
- الجامع الصغير في احاديث البشير النذير: جلال الدين عتدالرحمن بن ابى بكر السيوطي، بيروت ۱۴۰۱ ق.
- حديقة الشيعة: احمد بن محمد آذربايجاني المعروف به مقدس اردبيلي، تهران، بدون تاريخ.
- حكمت اسلام: تألیف محمد صالح بن محمد باقی قزوینی، باهتمام دکتر جلال الدين محدث ارموی، تهران ۱۳۶۰.
- الدر المنثور في التفسير بالماء ثور: الامام جلال الدين السيوطي، بيروت، بدون تاريخ.
- دستور الاخوان: تألیف قاضي خان بدر محمددهار، به تصحیح دکتر سعید نجفی اسد اللهی، تهران ۱۴۳۹.
- رباب ناهه: سلطان ولد، باهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران ۱۳۵۹.
- روح الارواح في شرح اسماء الحسنی: طاهراً از احمد بن منصور سمعاني، به تصحیح نجیب مایل هروی، چاپ نشده.
- روح الجنان و روح الجنان: تصنیف جمال الدين شيخ ابو الفتوح رازی، به تصحیح میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران ۱۳۹۸ ق.
- السامی فی الاسلامی: تألیف ابو الفتوح احمد بن محمد المیدانی، تهران ۱۳۴۵.
- سفينة بحار الانوار: عباس بن رضا القمي، طبع حجر، ۱۳۵۵ ق.
- سنن ابن ماجه: الحافظ ابی عبدالله محمد بن یزید القزوينی، تحقیق محمد فواد عبدالباقی، ۱۳۹۵ ق.
- سنن الترمذی: الحافظ ابی عیسی بن سورة الترمذی، تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف، بیروت ۱۴۰۰ ق.
- شرح فارسی شهاب الاخبار: به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، تهران ۱۳۴۹.
- شمس الحقائق: برگزیده غزلیات مولانا، از رضاقلی خان هدایت، تبریز ۱۳۱۶.
- صحیح بخاری: ابی عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری، بیروت، بیروت ۱۹۷۸ م.
- صحیح مسلم: ابی الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری، تحقیق محمد فواد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۸ ق.
- مسید الخاطر: ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی، بیروت، بدون تاریخ.
- نوارف المعارف: ابو حفص عمر بن محمد السهروردی، بیروت ۱۹۶۶ م.

الفرق بين الفرق: عبدالقاهر بن طاهر بن محمد البغدادي الاسفرايني التميمي، تحقيق محمد محي الدين عبدالحميد، بيروت، بدون تاريخ.

فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفاني: تأليف دكتور سيد جعفر سجادي، تهران، ۱۳۵۰.
فرهنگ نوادر لغات وتعبيرات ديوان كبير مولانا: (جلد هفتم ديوان)، باهتمام بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۵.

فهرست نسخه های خطی فارسی: نگارنده احمد منزوی، تهران ۱۳۴۹.

کتاب البلغه: تأليف اديب يعقوب كودي نيشابوري، به تصحيح مجتبی مبنوی و فروز حریرچی، تهران ۱۳۵۰

کتاب فيه مافيه: از گفتار مولانا جلال الدين محمد مشهور به مولوی، با تصحيحات و حواشی بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۸.

کسر أصنام الجاهلية: ملاصدراً شيرازی. باهتمام محمدتقی دانش پژوه، تهران ۱۳۴۰.
کشف الاسرار و عدة الابراز: تأليف ابوالفضل رشيدالدين مبيدي، باهتمام علي اصغر حکمت، تهران ۱۵۷.

کشف الخفا ومزبل الالباس: تأليف اسماعيل بن محمد عجلوني الجراحي، مصر ۱۳۵۱ ق.
کشف المحجوب: تصنيف ابوالحسن علي بن عثمان الجلابي الهجویری الفزنوی، به تصحيح و ژوکوفسکی، تهران ۱۳۵۸.

کلیات شمس: مولانا حلال الدين محمد مشهور به مولوی، به تصحيح بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۵.

لطائف الحكمة: تأليف سراج الدين محمود ارموی، به تصحيح دكتور غلامحسين يوسفی، تهران ۱۳۵۱.

لغت نامه: تأليف علي اكبر دهخدا، تهران ۱۳۲۵.....

اللمع في التصوف: تأليف ابی نصر عبدالله بن علي السراج الطوسي، تصحيح رنولد آلن نيكلسون، ليدن ۱۹۱۴ م.

مجمع الامثال: ابی الفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهيم النيشابوري الميداني، تحقيق محمد محي الدين عبدالحميد، بيروت ۱۳۷۴ م.

مروج الذهب: ابی الحسن علي بن الحسين بن علي المسعودی، تحقيق يوسف اسعد داغر، بيروت ۱۹۶۵ م.

المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي: احمد بن محمد بن علي المقی الفيومي، بيروت، بدون تاريخ.

مصباح الهدايه ومفتاح الكفايه: عزالدين محمود بن علي كاشاني، به تصحيح جلال الدين همایي، تهران ۱۳۲۲-۱۳۲۵.

مقدمه ابن خلدون: تأليف عبدالرحمن ابن خلدون، ترجمه محمد پروين گنابادي، تهران ۱۳۴۵.
المقصد الاسني: (شرح اسماء الله الحسنی)، تأليف حجة الاسلام ابی حامد الغزالي، مصر، بدون تاريخ.

الملل والنحل: ابی الفتح محمد بن عبدالکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی، تحقیق محمد سید گیلانی، بیروت ۱۴۰۲ ق.

منتهی الارب فی لغة العرب: تألف عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور، تهران، بدون تاریخ. المنقذ من الضلال: (=شک و شناخت). ابو حامد غزالی، ترجمه صادق آئینه وند، تهران ۱۳۶۰. لموطا: مالک بن انس، تحقیق محمد فواد عبدالباقی، بیروت ۱۳۷۰ ق.

نسخه های خطی: دفتر چهارم نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۱۳۴۴.

نفحة الروح و تحفة الفتوح: مؤیدالدین جندی، به تصحیح نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۱.

الوصایا: شیخ الاکبر محیی الدین ابی عبدالله الحاتمی الطائنی الاندلسی المعروف بابن العربی، بیروت، بدون تاریخ.

وفیات الاعیان و ابناء ابنا الزمان: لابی العباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر خلکان، تحقیق دکتر احسان عباس، ۱۳۹۷ ق.

ولدنامه: سلطان ولد، به تصحیح جلال الدین همایی، تهران ۱۳۱۵.

• • • •

• • •

• •

•

MANAQEB AL-SUFIYYA

OF

Ardesir-e-Abbadi

Edited by

N. Mayel Heravi



انشارات مولی
خیابان اشراق چهارراه ابورحمان
تلفن: ۶۳۹۲۳۳